

«طبیعت ایشان انعطاف‌پذیر و نرم است. خوش محضر، مهربان، با ادب و در یک کلام خوب تربیت شده‌اند. استعدادهای شایسته‌ای بیش از هر قوم دیگر به دنیا می‌آورند، لیکن هیچ جا این شایستگیها را آن قدر که آنها تباه می‌سازند خراب نمی‌کنند»^۱.

مهربانی و مهمان‌نوازی به گونه‌ی صفتی مسلط، ظاهر و آشکار است. «آنچه در آداب و رسوم ایرانیان بسیار ستودنی است، رفتار انسانی آنها با بیگانگان است، پذیرایی و حمایتی است، که برایشان انجام می‌دهند؛ و مهمان‌دوستی ایشان...»^۲

دولا واله نیز همین احساس را داشته است. فقط می‌افزاید پرسیدن نامشان را بی‌ادبانه می‌دانند و همچنین اگر در حضورشان از دیگران بپرسند.^۳

اولثاریوس ایرانیان را دلپسند و بسیار شوخ دریافته است. ایشان متکبر نبوده، بلکه اجتماعی و مهتر آنکه دلپذیر و معاشرتی هستند. «آنها اجتماعی و نسبت به یکدیگر نظر پاک و شرافتمند هستند، به‌ویژه برای بیگانگان... در دوستی کاملاً وفادارند و بخصوص وقتی قراری با هم می‌گذارند تمام عمر به آن پابند می‌مانند و این روابط را از بستگیهای خونی و تولد برتر می‌دانند... ایرانیان چنین اتحاد و دوستیهای برادرانه را آن قدر مقدس و ناگسستی می‌دانند، که با جرأت اظهار می‌دارند، گناهی نیست که بخودنی نباشد، جز شکستن این همبستگیها»^۴.

مهمان‌نوازی را پدر پاسیفیک دوپروانس این‌طور بیان کرده:

«در این سرزمین از خارجیان خوب استقبال و پذیرایی می‌کنند»^۵.

مهمان‌نوازی برای ایرانیان حقی مصون از تعرض است. چاهارهای شاهی اجازه دارند، اسپهایی را که سر راهشان می‌بینند بگیرند و هیچ چارپایی مستثنی نیست جز آنهایی که متعلق به فرنگیهاست، زیرا می‌انگارند اگر با خارجیان مانند مردم کشور رفتار شود، حق مهمان‌نوازی پامال می‌گردد.^۶

تاورنیه این خصلت را به تمایل و علاقه به شناختن خارجیان نسبت می‌دهد و می‌گوید به این خاطر است که شادمانه پذیرایی می‌کنند. به عقیده‌ی وی: «ایرانیان عموماً لطیفتر و

سرشت ایرانیان

قصه داریم طبق مشاهدات و ارزیابیهای مسافرانان تصویری از ایرانیان رسم کنیم. یافتن میانگین اخلاق ایرانی دشوار است. گفتیم میانگین، زیرا موضوع مورد نظر احساسی است کلی که از تمام این گزارشها به دست می‌آید، نه موردی خاص. اشکال از اینجا ناشی می‌شود که توصیفات هرگز با هم تطابق نداشته، و حتی گاهی راویان خود متناقض گفته‌اند. از این قرار پنداشتیم بهتر است که بگذاریم مسافران خود حرف بزنند، تا قضاوت آنان را دگرگون کنیم.

مهمان‌نوازی:

نخستین نهاد: ایرانیان «فیلسوف» هستند. شاردن این خوی ایرانی را خوب نشان می‌دهد:

«درباره خوب و بد زندگی، امید، و ترس از آینده فیلسوفانی کامل هستند، خمیس نبوده، میل به ثروت ندارند مگر برای خرج کردن. دم را غنیمت شمرده، باکی از آینده و سرنوشت خویش ندارند چون اتکایشان به مشیت الهی است. به سرنوشت اعتقاد داشته و با ایمانی محکم زندگی می‌کنند. از این قرار اگر مغضوبیت و بی‌التفاتگی به آنها رسد، هیچ پشیمان نمی‌گردند، بلکه به آرامی می‌گویند «مکتوب» بود، فرمان این بود که چنین شود»^۱.

۱. همان مأخذ، صفحه ۳۵.

۲. همان مأخذ.

۳. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۱۸.

۴. اولثاریوس، صفحه ۸۲۱.

۵. پدر پاسیفیک دوپروانس، صفحه ۴۰۲.

۶. تورنفر، صفحه ۳۰۷.

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۴.

باریک‌بین‌تر از تمام آسیایها هستند و به زور از اروپاییان تمکین نمی‌کنند...»^۱

ادب:

به نظر شاردن: «ایشان متمدنترین مردم خاوری هستند و بزرگترین مدح گویان و تعارف‌کنان دنیا به‌شمار می‌روند. اشخاص مؤدب آنها را می‌توان همسان مؤدبترین افراد اروپایی دانست»^۲. ضمناً توجه داشته باشیم که تاورنیه و شاردن آینده‌نگرند، چون در آن زمان از «اروپایی»ها صحبت می‌کنند.

«یکی از نزاکنهایی که در زبانشان وجود دارد این است که همیشه در حرف زدن چه از دیگران باشد و چه از خودشان سوم شخص به کار می‌برند...»^۳
 «باز هم دیگر بار تکرار می‌کنم، ایرانیان یقیناً مهربانترین مردم جهان هستند. گیراترین روشها، جذابترین هنجارها را داشته، لطیفترین خلق و خوئها را دارند... ملائمت‌ترین شیرینترین زبان فارسی است، و در گفتگوها از مطالبی که باعث به خاطر آوردن حزن و اندوهی شود یا افکار غم‌انگیزی ایجاد کند، اجتناب می‌ورزند...»^۴
 اولتاریوس می‌افزاید: «به قسمی کلی ایرانیان دوست دارند بیانشان دقیق باشد و از کلمات کمتری استفاده کنند»^۵.

معایب:

ایرانیها فقط محاسن ندارند، معایبی هم وجود دارد.
 «ایرانیها بس بد دهان هستند، حرفهای بد و دشنام بسیار دارند، هنگامی که دو مرد با هم دعوایشان می‌شود، به جای مشت زدن به یکدیگر، با زبان به جان هم می‌افتند و هر یک دیگری را لعن و نفرین می‌کند. لیکن هرگز از دهانشان کلامی کفرآمیز علیه خدا مانند ما اروپاییان خارج نمی‌شود...»^۶
 شاردن گفته‌های تاورنیه را تصدیق کرده و می‌گوید:
 «کفرگویی نه تنها ناشی‌دنی است، بلکه برای این مردم غیرقابل درک است.

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۱۶۳. ۲. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۷ - ۳۹.
 ۳. همان مأخذ.
 ۴. اولتاریوس، صفحه ۷۰۹.
 ۵. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۵۲ - ۳۵۳.

نمی‌توانند بفهمند که اروپاییان وقتی خشمگین هستند، خدا را هم انکار می‌کنند»^۱.

ایرانیها معایب دیگری نیز دارند که آنها را کوچک می‌شماریم.
 «ایرانیها در همه ادوار مشهورند به اینکه دقت دارند حقیقت را نگویند... و کسانی از ایشان که میل دارند راست بگویند، همیشه ایشان را مردمان ساده و احمقی می‌دانند...»^۲.
 عیب کوچک دیگری که به نظر تونو رسیده این است که کمی متمایل به علوم سری و خرافات هستند.^۳

تاورنیه ایرانیان را خرافاتی دانسته و می‌نویسد:

«آنها خیلی مایل به دانستن آینده هستند، و به این جهت ستاره‌شناسان طالع‌بین را اشخاص خیلی مهمی می‌دانند، با منجمین به منزله هاتف غیب مشورت می‌کنند»^۴.

خانه‌نشینی:

ایرانیان حرکت را دوست ندارند. «ایرانیها و بلکه تمام شرقیها، برعکس ما نمی‌دانند گردش چیست، و با دیدن ماکه در خیابان باغی قدم می‌زنیم و بعد برمی‌گردیم و این کار را دو سه ساعت ادامه می‌دهیم، بسیار شگفت‌زده می‌شوند. آنها ترجیح می‌دهند در قشنگترین قسمت باغ فرشی پهن کرده و بنشینند و سبزه را تماشا کنند»^۵.
 «آن‌طور که ما گردش می‌کنیم به نظر آنها کاری پوچ است... سفر و کنجکاوئیهای ساده ضمن آن بیشتر از گردش برای ایرانیها نامفهوم است»^۶.
 چون سفر را دوست ندارند، طبعاً درک نمی‌کنند چرا کسانی فقط برای کنجکاوئی نه جهت انجام کار به سفر می‌روند.

ایرانیها نمی‌فهمند که می‌توان «رنج و زحمت دو سه هزار فرسنگ را با آن همه خطرات و ناراحتیها، فقط برای دیدن اینکه در ایران چه جور هستند و چه می‌کنند، تحمل

۱. شاردن، صفحه ۳۵. ۲. اولتاریوس، صفحات ۸۲۰ - ۸۲۱.
 ۳. تونو، جلد ۲، صفحات ۱۷۰ - ۱۷۱. ۴. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۵۰.
 ۵. همان مأخذ، صفحه ۳۵۷. ۶. شاردن، جلد ۲، صفحات ۳۹ - ۴۰.

کرد»^۱.**ولخرجی:**

تاورنیه به ما می‌گوید، ایرانیها تجمل را دوست دارند، خوب می‌پوشند و بر مرکوب خوب سوار می‌شوند، و از خرج کردن هراس ندارند.^۲

تُونو ایرانیانی را دیده که به علت داشتن خانه‌های مجلل و پذیراییها ورشکست شده‌اند.^۳

دولا واله نیز دریافته که زینت و زیور را دوست دارند، و مرتب لباس عوض می‌کنند و قبلیها را به دیگران هدیه می‌دهند.^۴

تاورنیه^۵ و شاردن، گفته‌های دولا واله را تأیید کرده و شاردن می‌افزاید که «ایرانیان علاقه به لذایذ جسمانی داشته بسیار ولخرج هستند» و قادرند ظرف چند هفته خود را خانه خراب کنند.^۶ لیکن در کار محتاط هستند. کسانی که مستغلات دارند، سالانه اجاره نداده، بلکه اغلب اجاره روزانه است. و معمولاً این املاک نزدیک خانه آنهاست «تا نوکرهاشان به راحتی بتوانند اجاره‌ها را بگیرند».^۷ علت این عدم اعتماد این است که مستأجرین به سادگی فرار می‌کنند. میز و صندلی وجود ندارد

لیکن شاردن این «در کار محتاط هستند» را هنگامی که می‌گوید «ایشان بزرگترین ولخرجهای دنیا هستند و به فردا کمتر فکر می‌کنند... و پول نگهدار نیستند... و هر چه دارند در اندک مدتی خرج می‌کنند»^۸، از یاد می‌برد. و مورد یکی از پیشخدمتهای بزرگ شاه را ذکر می‌کند، که پول فراوانی اندوخته بود و ظرف دو ماه تمامش را حیف و میل کرد. این نمونه ممکن است منحصر به فرد باشد، لیکن پدر رافائل دومان نیز از این اسرافها سخن گفته است. «اینجا همیشه مخارج سه برابر درآمد است و برای لباس و نوکر و اسب خرج می‌شود».^۹

مسلماً این مثال موجب حیرت است، لیکن آیا می‌توان یک دو مورد را عمومیت

۱. همان مأخذ. ۲. تاورنیه، جلد ۲، صفحات ۳۵۳ - ۳۵۴.

۳. تُونو، جلد ۲، صفحات ۱۷۰ - ۱۷۱. ۴. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۲۰۱.

۵. تاورنیه، صفحه ۳۶۱.

۶. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۵.

۷. همان مأخذ، صفحه ۴۱.

۸. همان مأخذ، جلد ۲، صفحه ۳۵.

۹. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۰۳.

داد؟

«ایرانیان تجمل پرست و ولخرج‌اند... دشوار نخواهد بود اگر بیندارند که تن‌آسا هم هستند، زیرا تمام این اوصاف از یک قماش است، از کار نفرت دارند، که یکی از دلایل آشکار فقر آنهاست».

لیکن از اوصافی که به آن اشاره شد، نباید نتیجه گرفت که ایرانیان کند ذهن هم هستند، بلکه برعکس:

به نظر اولتاریوس «ایرانیها تیزهوش و سریع‌الادراک بوده، خوب قضاوت می‌کنند، به مطالعه توجه دارند، و به بسیاری از هنرها ارجح می‌نهند. در شعر به قسمی شگفت‌آور موفق‌اند».^۱

دولا واله که قضاوتی نظامی دارد چندان مثبت نیست. می‌اندیشد که نثر خوب برایشان کمتر جالب است و بیشتر به نظم دل بسته‌اند.^۲

تُونو، آنها را واجد مخیله‌ای کنجکاو و حریص برای آموختن دانسته است.^۳ و شاردن ایشان را دارای «قوه تخیلی پر شور و حرارت، چابک و شکوفا» تشخیص داده و چنین ادامه می‌دهد: «استعداد بسیاری در علوم، هنرهای آزاد و فن مکانیک» دارند.^۴

در تعجب است، که چرا با چنین استعداد در علم و هنر «در پی اختراعی تازه و کشف نمی‌باشند... ایشان باور دارند که آنچه لازم است در اختیار دارند، و برای بهتر زیستن، این‌طور پنداشته‌اند که باید از خارجیان چیزهایی خرید، نه آنکه بیاموزند تا خود بسازند».^۵

لیکن شاردن اظهارات خود را مربوط به نفوذ و تأثیرات آب و هوای هر کشور از خاطر برده است. «... دمای اقلیم گرم روح و روان را مانند جسم درمانده و عصبی می‌کند، و شور و شوق لازم برای اختراع، یا اشتیاق در تکمیل هنری را از بین می‌برد. در چنین شرایط جوی بی‌خوابی طولانی و انواع کارهایی که هنرهای زیبا را پدید می‌آورد ممکن نیست...».^۶

۱. اولتاریوس، صفحه ۸۱۹ - ۸۲۰. ۲. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۲۳۱.

۳. تونو، جلد ۲، صفحه ۱۷۰ - ۱۷۱. ۴. شاردن، جلد ۲، صفحه ۷۱.

۵. همان مأخذ، صفحه ۳۴. ۶. همان مأخذ، صفحه ۷۱.

به عقیده پدر پاسیفیک دو پروانس: «اینها خیلی مخترع نیستند، لیکن چنان فهم و شعور دقیقی دارند که وقتی چیزی را بخواهند بی‌درنگ تقلید می‌کنند به این ترتیب همه چیز دارند، چه مردان دانشمند و چه مردان اهل فن و همچنین می‌کشند آنچه شما می‌دانید فرا گیرند، تا دیگر نیازی به شما نداشته باشند، و هر چه شما کسب می‌کنید خودشان کسب کنند»^۱.

بردباری:

خصلتی، مسافران ما را که از غرب به کشوری آمده‌اند که اسلام در آن ریشه کرده، به شگفتی انداخته است، آنها از دشواریهای تماس با مردم و مقامات دولتی هراس داشتند. دولا واله می‌نویسد، ایشان بردبار هستند، و تمام خارجیان کاملاً آزادند تا به روش خویش و برحسب قوانین مملکت خود زندگی کنند.^۲

بولای لوگوز نیز می‌گوید:

«با ایرانیان بدله‌گو و خوش طبع که همان اصول فلسفی و ریاضی ما را دارند، نه علم و فلسفه دینی ما را، در ملاً عام راجع به مذهب و بدون هراس از قاضی می‌توان مباحثه کرد، ولی ما نمی‌توانیم اعتماد آنها را جلب کنیم و در نتیجه همان‌طور که وارد بحث شده‌ایم خارج می‌شویم».

«علاوه بر آزادی که مسیحیان و سایر خارجیان دارند تا درباره کیش و آیین بحث کنند، حتی می‌توانند لباس ایرانی بپوشند و شمشیر ببندند،... و باید بگوییم که ایشان می‌توانند، حتماً به خوبی از خود دفاع کنند»^۳.

پدر اسکندر دورو، آزادی مذهب برای همه را تصدیق می‌کند. «هیچ کس ترسی ندارد، ناچارم احساسم را بیان دارم... در پایتخت ایران شش مذهب، از فرقه‌های مختلف را دیدم که آشکارا با لباس خود گام برمی‌داشتند، و برای مس‌گفتن کاملاً آزاد بودند، درست مانند آنکه در یکی از کاتولیک‌ترین شهرهای اروپا باشند».

«... شاه آنها را در چنان آزادی می‌گذارد، که مانند آن است که در فرانسه هستند»^۴.

۱. پدر پاسیفیک، صفحه ۴۰۲. ۲. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۶۹.

۳. لاپولای لوگوز، صفحات ۱۰۲-۱۰۳.

۴. پدر اسکندر دورو، سفرها و مأموریتها، صفحه ۳۰۰.

شاردن در این باره می‌گوید:

«... بردباری آنها درباره ادیانی است که می‌پندارند اشتباه است و حتی منفور. بجز هیئت روحانی کشور (که چون نقاط دیگر، و شاید بیشتر از جاهای دیگر، سرشار از کینه و نفرت علیه کسانی هستند که عقایدشان را تبلیغ می‌کنند) همه را درباره ادیان دارای قضاوتی صحیح می‌یابید...»

ایرانیها پارسا هستند. «می‌اندیشند که دعای تمام مردمان خوب و مؤثر است؛ در بیماریهایشان و ضرورت‌های دیگر دعای خیر پرهیزگاران مذاهب مختلف را پذیرا بوده، و حتی طالبش هستند، چیزی که هزار بار آن را دیده‌ام. صفت فوق را مربوط به کیش آنها و اصول دینشان نمی‌دانم، که آیا آداب و سنن هر مذهبی را مجاز می‌شمارد یا نه، بلکه این خصلت را وابسته به عادات نرم و ملایم این قوم می‌دانم، که ذاتاً با کشمکش و منازعه مخالف بوده از خشونت و بی‌رحمی همیشه اجتناب می‌ورزند»^۱.

کوشیدیم تصویری از ایرانیان به اتکای گفته مسافرانمان رسم کنیم.

علی‌رغم مشاهداتی که اغلب در آنها اختلاف و تباین هم دیده می‌شود، همه مسافران در تمدن، کنجکاوی، زیرکی، تمایل به آموختن، ذوقشان برای زینت و زیور، شادمانی که از معاشرت با خارجیان احساس می‌کنند، بردباری و مهربانی که نسبت به ایشان دارند و بالاخره عدم اعتنا به مال دنیا، هم رأی هستند.

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۵.

«ایرانیها چنان راحت روی قالی می‌نشینند که ما روی صندلیها آنقدر راحت نیستیم... من خیلی خوب عادت کرده بودم، و از روی صندلی نشستن برایم بهتر بود، لذا اصلاً از صندلی استفاده نمی‌کردم. در حقیقت، شما خواهید دید که قسمت پایین بدن کاملاً استراحت می‌کند، چه ساقها و چه رانها، در حالی که روی صندلی ساق پا آویزان است. اگر زمین بنشینیم، هنگام سرما بیشتر گرم می‌شویم، ولی نباید بکوشیم که ما هم روی زمین بنشینیم، زیرا رطوبت هوای ما، که به همه جا نفوذ می‌کند موجب درد ساق و ران می‌گردد...»^۱

همچنین شاردن مشاهده کرده که ایرانیان زندگی بسیار منظم‌تری از اروپاییان دارند. «در تمام سال بین نه و دوشب می‌خوانند و در سینه دم بر می‌خیزند»^۲.

دیدارها با اسب انجام می‌شود. شاردن علت را تصریح می‌کند:

«درشکه و کالسکه نیست، شاید به خاطر اینکه ایران کشوری کوهستانی است یا به دلیل اینکه دشتهایی پر از بریدگی و مجاری آب دارد. همه با اسب می‌روند، یا با قاطر، یا با الاغهای یورغه که تند و راحت می‌دوند»^۳.

پدر رافائل دومان راجع به دید و بازدیدها گفته:

«زنان با مقام و موقعیت، فقط شها و آن هم با تعدادی قرچی برای دور کردن و فراری دادن مردم، بیرون می‌روند، چون هراس دارند این حوریان را کسی ببیند»^۴.

تجمل در ایران خیلی گسترش دارد، حتی تاورنیه می‌پندارد «تجملات و مخارج آن بیش از حد و مرز است... بزرگان با خدم و حشم و پوشاکشان با شکوه‌اند، زین و ابراق اسپایشان پوشیده از طلا و نقره است، و تشخیص ایشان داشتن نوکران زیاد است که نام و وظایفشان به ترتیب عناوین درباری است»^۵.

علاقه به تجملات نتیجه‌اش توقعاتی است که جزو آداب و رسوم شده، تاورنیه آنچه هنگام هدیه دادن به پادشاه پیش می‌آید، برایمان شرح داده است:

«ابتدا تخمین می‌زنند، سپس طبق آنچه ارزیابی گردیده، باید معادل ده درصد آن

آداب و رسوم

در این فصل به مشاهدات مسافران درباره عادات، نوع زندگی، تمدن و جشنها که طبعاً توجه آنها را برانگیخته، می‌پردازیم.

برخورد ایرانیان بسیار دلپسند است، اولتاریوس شگفت‌زده شده است: «فروتیهایی هنگام تعارفاتشان می‌کنند که بی‌اندازه بیش از رسم فرانسه است». وی چند نمونه خوشامدگویی را آورده است: «خواهش می‌کنم با حضورتان خانه‌ام را مشرف کنید... قربان شما گردم... پیش پایتان تعظیم می‌کنم...»^۱.

شاردن نیز از ادب شرقی چند مثال ذکر کرده است: «چه خوب کردید آمدید... صفا آوردید»^۲.

اولتاریوس روش سلام دادن را شرح داده، و تعجب کرده چرا کلاه از سر بر نمی‌دارند:^۳

«ایرانیان هرگز کلاه از سر بر نمی‌دارند، حتی در موقعی که خواهشی دارند و برای سلام کردن، سر را خم کرده دست را به سینه می‌برند»^۴.

آشکار است که مسافران ما دیده‌اند که ایرانیها مانند تمام شرقیها می‌نشینند، که طبیعی است چون صندلی وجود نداشته، و در صحنات آینده ضمن بحث مسکن به آن خواهیم رسید. لیکن نمی‌توانیم ارزیابیهای شاردن را به سکوت برگزار کنیم. وی می‌گوید:

۱. اولتاریوس، صفحات ۸۱۹ - ۸۲۰. ۲. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۸.

۳. اولتاریوس، صفحه ۳۷. ۴. همان مأخذ، صفحات ۸۱۹ - ۸۲۰.

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۴. ۲. همان مأخذ، صفحه ۶۱.

۳. همان مأخذ، صفحه ۴۱. ۴. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۰۳.

۵. تاورنیه، جلد ۲، صفحات ۳۵۳ - ۳۵۴.

را به پول به دربان کاخ و پنج درصد را به نایبش داد، این حقی است که شخص شاه اعطا کرده، و اگر به دلخواه نفرستند، به زور وادارشان می‌کنند. همان‌طور که دیدم با یک نماینده کمپانی هلند که نمی‌خواست ده درصد و پنج درصد را بدهد، اعمال شد»^۱.

همین وضع برای کسانی که از شاه هدیه‌ای دریافت می‌دارند وجود دارد^۲.

احترام به سفرا توجه مسافران ما را جلب کرده است. شرلی گزارش می‌دهد: «رسم ایران این است که از هر جایی سفیر یا شخصیت مهمی بیاید، بایستی نزد شاه برود و هرکاری داشته باشد، پادشاه به وی چند سرباز می‌دهد، تا وی را پیش حکام ولایات ببرند، به طوری که هیچ کمبودی نداشته باشد...»^۳.

دولا واله مایحتاجی را که به خرج شاه، برای مصرف پانزده روزه دوازده نفر می‌فرستادند

نوشته است:

«دویست و پنجاه پاتمان^۴ آرد

صد و پنجاه پاتمان برنج

سی و شش پاتمان کره

هشتاد مرغ

نوزده خروس اخته

هفده بره

ششصد تخم مرغ

پانزده پاتمان نخود

دوازده پاتمان نمک

سه پاتمان ادویه از همه نوع

هفده پاتمان دانه‌های مختلف

هفت پاتمان پیاز

بیست پاتمان شراب

پنجاه شمع مومی بلند و کلفت، هر کدام به وزن سه لیور...»

۱. تاورنیه، صفحه ۳۵۲.

۲. شاردن، جلد ۱، صفحات ۲۷۳ - ۲۷۴.

۳. شرلی، صفحه ۱۴۵.

۴. به اوزان مراجعه شود.

اما خیال نکنید که همینها بود، باز هم از آنچه می‌فرستادند گفتنیها دارم:

پنج پاتمان کشمش، از نوعی که هسته ندارد

پنج پاتمان زردآلوی خشک

پنج پاتمان سرکه

ده پاتمان پنیر، که مانند پنیرهای یک تکه نبود، بلکه در قطعات کوچک

بیست پاتمان ماست

سه پاتمان قند و یک شیشه بزرگ شکر سفید، که جور دیگر نمی‌توان آن را حفظ

کرد

پنج تنگ گلاب

پنج پاتمان عسل

هزار پرتقال؛

یکصد پاتمان جو برای حیوانات، چهل و پنج بار هیزم برای سوزاندن، آذوقه و مواد

مصرفی ما را تکمیل می‌کرد، همه را با هم به خانه من می‌آوردند و همیشه بسیار

بموقع و سر وقت...»^۱.

شاردن می‌نویسد: «با تمام سفرا و فرستادگان همین رفتار را دارند، و دریافت کنندگان

آزادند اگر بخواهند آنها را به هر کس بدهند یا در آشپزخانه شاه نگه دارند و یا معادلش را

پول بگیرند.»

درباره پذیرایی از نمایندگان کمپانی فرانسه شاردن نیز فیرستی جالب ذکر کرده و بیای آن را

معادل صد لویی طلا دانسته است^۲.

«پادشاه در سرزمین خود کاخهای زیادی دارد... سفرا را در آنها نجا می‌دهد^۳. به

قسمی که فرستادگان در خاک ایران هیچ خرجی ندارند،^۴ ایران تنها کشوری است که

می‌شناسم که نگهداری از سفرا کاملاً به عهده شاهزادگان است، و برای شاهی بزرگ این

افتخار مهمی است»^۵.

در تمام شهرهایی که محل استقرار «خانیا» است، رسمی دلشین وجود دارد و عبارت از

۱. دولا واله، جلد ۲، صفحات ۲۹۰ - ۲۹۱. ۲. شاردن، جلد ۱، صفحه ۲۴۵.

۳. همان مأخذ، جلد ۳، صفحه ۴۷. ۴. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۴۷.

۵. تورنفر، صفحه ۳۴۳.

دسته شیپورچی و سنج‌نوازان است که هر سپیده‌دم و شامگاه برنامه دارند. تاورنیه اجرای این موسیقی را در تقارخانه میدان شاه اصفهان دیده است.^۱

توونو نیز به این موسیقی اشاره دارد، لیکن آن را زیاد خوشایند ندانسته است.^۲

پتی دولاکروا^۳، کورنی لوبرون^۴ و اولتاریوس به این موسیقی علاقه نشان داده‌اند. اولتاریوس منشأ این رسم را به تیمور لنگ نسبت می‌دهد.^۵

رسم شاد دیگر که نشان سرور و شادمانی است، حنا بستن است. دولا واله به ما توضیح می‌دهد: «در شرق عادت حنا بستن در شب و رنگ کردن دستها نوعی تفریح به‌شمار می‌آید...»^۶

لیکن حنا گاهی به‌عنوان رنگ و گاهی برای محافظت پوست مصرف می‌شود.

توونو ایرانیانی را دیده که دست و پای خود را برای جلوگیری از ترک خوردن حنا می‌بندند.^۷

شاردن آن را تصدیق کرده می‌افزاید: «مردان و زنان دست و پا و گاهی صورت را برای محافظت پوست، رنگ می‌کنند. از آفتاب سوختگی جلوگیری شده، و سرما نیز نفوذ نمی‌کند...»^۸

اولتاریوس حنا را یکی از مواد آرایشی می‌داند، می‌گوید ایرانیان که موهای سیاه دارند، موی سر و سیبل، کف دست و پا و ناخنها را با حنا رنگ می‌کنند. «حنا زینتی بس ضروری در زناشویهایی آنهاست، که خود از این رنگ استفاده کرده و برای تمام کسانی که به جشن عروسی دعوت شده‌اند می‌فرستند...» این گیاه در ایالت اراک می‌روید. برگهایش را خشک می‌کنند، سپس کوبیده به کار می‌برند. رنگ حنا ولو آنکه دستها را هر روز بشویند بیش از پانزده روز باقی می‌ماند.^۹

شاردن رسم عجیبی را برایمان نوشته است، علامت بردگان عشق که ایشان را «از داغهای سوختگی روی بدن و به‌ویژه در بازو می‌شناسند. با آهن سرخ شده این کار را انجام می‌دهند... تا گواهی باشد برای معشوقه‌هایشان که عشقشان آتش را هم برایشان نامحسوس کرده است. هر قدر از این علایم بیشتر داشته باشند، بیشتر خود را عاشق پیشه

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۵۲.
۲. توونو، بخش دوم، جلد ۲، صفحه ۲۷۱.
۳. پتی دولاکروا، صفحات ۱۲۷ - ۱۲۸.
۴. کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحه ۸۴.
۵. اولتاریوس، صفحه ۷۵۹.
۶. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۲۳۵.
۷. توونو، بخش ۲، جلد ۲، صفحه ۳۱۸.
۸. شاردن، جلد ۲، صفحه ۱۵.
۹. اولتاریوس، صفحات ۸۰۹ - ۸۱۰.

قلمداد کرده‌اند. کسانی هستند که در تمام نقاط بدنشان از این داغها دارند...»^۱

دولا واله گزارش می‌دهد که «شاه هم شهادت می‌دهد که دلباخته‌ای پرشور است، و در بازویش طبق رسوم شرق داغ دارد».^۲

به نظرم آن جالب آمد تا خرافاتی چند را نیز نقل کنیم:

نخست: چهارشنبه بدبختی‌ها. شاردن تعریف می‌کند «در چهارشنبه است که صدای صور را خواهند شنید و پایان دنیا خواهد بود. و این آخرین چهارشنبه ماه صفر است... به این مناسبت به همه چهارشنبه‌ها، چهارشنبه بدبختی می‌گویند».^۳

شاردن و دولا واله تمام فعالیتهایی که معلق می‌شود برشمردند: دکانپا را باز نمی‌کنند، کاری انجام نمی‌دهند، حتی وارد جنگ نمی‌شوند. زیرا هر عملی با عدم موفقیت همراه است. در منزل می‌مانند و حتی به دید و بازدید نمی‌روند.

رسم دیگری که کمی مشابه مورد نخست است، هر چند که به هیچ وجه خرافاتی به‌شمار نمی‌آید، آن است که دولا واله برایمان شرح داده:

«ایرانیان هرگز روز اول حرکتشان زیاد راه نمی‌روند، برای اینکه همگان بتوانند به راحتی به هم ملحق شوند و به موقع به محل اطراق برسند... من این قاعده را خیلی مفید می‌دانم و هنجار و روش کوروش کبیر نیز در روزگاران گذشته همین‌طور بوده است...»^۴

اولتاریوس عادتتی که شور و اشتیاق دینی دارد برایمان نقل کرده است:

«ایرانیان رسم دارند که از بدو تولد فرزندان خود را وقف یکی از مقدسین کنند، تا تمام مدت عمر بنده وی باشد. برای مشخص کردن این بندگی گوششان را سوراخ کرده و نامهایی چون محمدقلی، علیقلی برایشان انتخاب می‌کنند».^۵

خسوف و کسوف ایرانیان را مثل سایر ملل متحیر می‌کند.

دولا واله گزارش می‌دهد، هنگام خسوف مردم بر بامها رفته فریاد می‌زنند، آواز می‌خوانند، سر و صدا راه می‌اندازند و بر ظروف می‌کوبند و می‌پندارند که این صداها حیوانی را که می‌خواهد ماه را بیلعد می‌ترساند. «یا اینکه به ماه در رنجهایش و در ناراحتیهایی که در عبور از در و راه تنگی دارد، شهامت و جرأت می‌دهد».^۶

۱. شاردن، جلد ۱، صفحه ۱۶۳.
۲. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۳۳۴.
۳. شاردن، جلد ۳، صفحه ۱۸۲.
۴. دولا واله، جلد ۲، صفحات ۲۲ - ۲۳.
۵. اولتاریوس، صفحه ۹۶۹.
۶. دولا واله، جلد ۲، صفحات ۱۰۸ - ۱۰۹.

توتو هم این رسم را شرح می‌دهد. ایرانیان از کسوف نمی‌هراسند؛ «فقط دعایی می‌خوانند و از خدا می‌خواهند که تمام بالاها را از ایشان دور کند، در موقع خسوف دیگچه را از خود دور نمی‌کنند»^۱.

دولا واله می‌نویسد ایرانیان درختان بزرگ و کهنسال را گرامی می‌دارند، «می‌پندارند که خلوتگاه ارواح نیکوکاران است، و به این سبب آنها را پیر می‌نامند...». «در پازارگاد، و مقبره کوروش کبیر، سرو کهنسالی است، بهترین و بزرگترین درختی که در تمام عمرم دیده‌ام، بزرگی آن گواهی است بر قدمتش و دلیلی برای احترام گذاشتن...» گرامی داشتن درختهای قدیمی، ریشه‌اش عبری است، همان‌طور که در نوشته‌های مقدس می‌بینیم.^۲

شاردن سخنان دولا واله را تأیید کرده، می‌افزاید که همه جا از این درختان کهنسال وجود دارد «که به قسمی خرافاتی از سوی مردم مورد احترام است و به آنها درختان فاضل می‌گویند. به درخت میخهای زیادی برای آویختن لباس کهنه کوبیده‌اند، کسانی که زندگی خود را موقوف به دین کرده‌اند دوست دارند، در سایه این قبیل درختان استراحت کنند و شبها همان جا بخوابند...»^۳.

لباس و آرایش

لباس:

دقیقت‌ترین مسافرین ما به مُد توجه داشته‌اند. توصیفات ایشان با اندک اختلافی همانند است. میل داریم بتوانیم تصویری هر قدر صحیحتر از آنچه دیده و تحسین کرده‌اند، بدهیم. لذا خواهیم کوشید بین بهترینها چند نمونه را ذکر کنیم.

در آغاز نکته‌ای به چشم می‌خورد: طرز لباس پوشیدن با گذشت زمان تغییر نمی‌کند. «لباس شرقیها دستخوش مد نیست... ایرانیان باید خیلی با تدبیر باشند زیرا هرگز لباسهایشان تغییر نمی‌کند و رنگ و بافت پارچه‌ها همیشه یکسان است. لباس تیمور لنگ را دیدم که در خزانه اصفهان نگهداری می‌کنند. همین گونه را اکنون هم بدون کوچکترین دگرگونی می‌دوزند»^۱.

تداوم روش پوشش اغلب تصدیق شده است. کورنی لوپرون به ما می‌گوید ایرانیها اصلاً تغییر مد نمی‌دهند. «عظمتی که در روزگار اسکندر بین ایشان حکمفرما بوده حفظ کرده‌اند... لباس طبق کیفیت و مقام اشخاص فرق می‌کند. آنچه اهل شمشیر در بردارند با قضاوت تفاوت دارد و این اختلاف در پوشش همسرهایشان نیز دیده می‌شود. از این قرار در البسه زنان شوهردار، دختران، زنان مسن و جوانان، اختلاف بسیار است»^۲.

به نظر می‌رسد که تفاوت‌های مذکور کمتر شامل شکل، رنگ و زینتها می‌گردد.

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۰. ۲. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۱۶۸.

۱. توتو، بخش دوم، جلد ۲، صفحه ۳۷۱. ۲. دولا واله، جلد ۳، صفحات ۳۳۳ - ۳۳۴.

۳. شاردن، جلد ۳، صفحه ۱۴۲.

مجموع گزارشها نشان می‌دهد که در ایران لباسی خاص این یا آن دوران نیست.

آرایش:

با آرایش خانمها آغاز می‌کنیم. موهایشان را پشت سر برده و می‌بافند که گاهی تا پاشنه پا می‌رسد. موهای بافته با ابریشم، سنگهای قیمتی و زیب و زیور طلا و نقره آراسته است.^۱ آرامنه زلف بافته خود را با گیس بافته در حصیر بلندتر می‌کنند و با غلافی از مخمل یا ساتن آنها را می‌پوشانند^۲، گیسهای بافته اغلب با چند ردیف مروارید زیبا می‌شود. چهره خود را تا چانه می‌پوشانند^۳، و آن قدر که بتوان تصور کرد، در این کار ملاحظت دارند.^۴ زنها، روی این آرایش اغلب نواری سه گوش دارند، که با نوار باریکتری که بر حسب موقعیت و مقامشان دارای سنگهای قیمتی و مروارید است روی پیشانی قرار می‌گیرد. گاهی هم این نوارها را با پر یا برگ و گلپای طلایی زینت می‌دهند.^۵ دختران جوان موهای بافته خود را روی گونه‌ها می‌اندازند و کلاه بی‌لبه‌ای بر سر دارند که بندی مرواریددوزی آن را نگه می‌دارد.^۶

بسیار دشوار است که با خواندن نوشته‌ها، تصویری از تفاوت بین لباس زنان و مردان پیدا کنیم. وانگهی شاردن تصریح می‌کند، پوشش زنان خیلی به لبه مردان شباهت دارد، با این اختلاف که شلوار زنان تا قوزک پا می‌رسد، چون آنها اصلاً جوراب به پا نمی‌کنند.^۷ موضوعی که در توصیف لباسها چشمگیر است، گشادی و فراخی آنهاست؛ مارکوپولو که نسبتاً قدیمتر است نیز نگاهشته:

«برای شلوار یا بهتر بگوییم زیر شلوازی، شصت، هشتاد یا حتی صد «اون»^۸ پارچه نخ‌ی به کار می‌برند که روی هم چین می‌خورد و کپله‌ها بزرگ به نظر می‌رسد، اینجا زنان چاق را دوست دارند»^۹.

«آستین زنان کلدبه به قدری گشاد است که تا زمین می‌رسد»^{۱۰}. شلوار منزل زنان تمام پا

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۲.

۲. اولتاریوس، صفحه ۸۱۲.

۳. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۱۶۹.

۴. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۲.

۵. همان مأخذ.

۶. فصل اوزان را ببینید.

۷. سرپرسی سایکس، جستجوی کاتبی، صفحه ۱۳۲.

۸. هانری کوردیه، صفحه ۶۳.

را می‌پوشاند، کفشهای کوچک روبازی دارند که رنگی یا سیمین است. پیراهنهای آستین گشاد و بلند دارند.^۱

مشخصات کلی لباس، گشادی دامن و به اندازه بودن بالاتنه است. دکمه پیراهنها طرف راست سینه تا شکم است.^۲

روی پیراهن کتی که معمولاً پنبه‌ای و قالب بدن است می‌پوشند که با دو یا سه شال آن را به بدن محکم می‌کنند. شال جلب توجه کرده است. اغلب خیلی بلند بوده طول آنها سه یا چهار اون می‌شود^۳ و چندبار دور کمر می‌پیچد. توانگران روی شال آخری را با شالی از ابریشم هند می‌پوشانند.^۴

شال چندین مصرف دارد، بخصوص برای مردها، که خنجر، پول، دستمال، نامه‌ها و قلمدان خود را آنجا می‌گذارند. مقامات روحانی در محراب به‌عنوان فروتنی شال خود را باز می‌کنند.^۵ شاردن می‌نویسد، لباسی که با شال سنت شده است «روی شکم جیبی گشاد و محکم دارد، که هر چه داشته باشند در آن می‌گذارند، این جیب بسیار از جیب لباسهای ما بهتر است»^۶.

کیفیت و جنس شال خیلی اهمیت دارد، «از پارچه‌ای ظریف و زیباست و گاهی طلا هم وارد آن می‌شود، چون که خودپسندی محدود به داشتن شال‌های عالی و گرانها نشده، بلکه انواع تنوع در آنها اعمال می‌گردد»^۷.

روی پیراهن نیم تنه یا جبه‌ای با آستین یا بی‌آستین بر حسب فصل به تن می‌کنند. نیم تنه در زمستان میدل به مانتویی می‌شود که قسمتی از کپل اسب را می‌پوشاند.^۸

پالتو پارچه‌اش زربفت و آستریش سمور، یا گوسفند تاتاری است.^۹ تجمل در افراط سنگهای قیمتی و جواهر است. مسافران ما توصیفات گوناگونی می‌دهند. زنان سنگهای قیمتی را روی نواری که بر سر می‌بندند نصب می‌کنند. چندین دستبند و بازوبند داشته، انگشتیهایشان پر از انگشتر است.

«عطر بسیار می‌زنند و در جعبه‌هایی است که به نوارهای سنگهای قیمتی آویخته

۱. پدرپاسیفیک، صفحه ۳۹۹.

۲. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۱۹۹.

۳. همان مأخذ.

۴. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۰.

۵. همان مأخذ.

۶. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۰.

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۰.

۲. اولتاریوس، صفحات ۸۱۶-۸۱۷.

۳. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۰.

۴. همان مأخذ.

۵. همان مأخذ.

است، جعبه‌ها دارای منفذ بوده خمیری سیاه رنگ در آنهاست، وزن خیلی کمی داشته و مرکب از مشک و عنبر است و رایحه شدیدی دارد.^۱

مردها هم انگشتر به دست می‌کنند، لیکن مشبک و از تفره که علامت فروتنی است.^۲ در اسلام طلا برای مردان ممنوع است.^۳ داشتن طلا در صورتی که با دستا در تماس باشد ممنوع است. «لیکن آنچه شگفت‌انگیز می‌بینیم این است که مردان حتی شاه در دستهایشان طلا ندارند و فقط زنها طلا دارند، مردها می‌اندیشند که داشتن طلا به شرافت آنها لطمه می‌زند. دلیلش را نمی‌دانم...»^۴

سلاحشان، زین و یراقشان با سنگهای قیمتی و زرهای وزین آراسته است.

دل بستن به این همه تجمل شاردن را بسیار مضطرب کرده است: «علت ورشکستگی آنها همین است...»^۵

عمامه «زیباترین قسمت از پوششهای ایشان است... جنس آن از پارچه کلفت سفید بوده رویش پارچه ابریشمین یا ابریشم و طلا و اغلب گل و بته‌دار می‌کشند. یا روحانیان که عمامه‌هایشان از موسلین ظریف سفید است»^۶

عمامه‌ها خیلی سنگین است، وزنش امکان دارد تا پانزده لیور برسد. شاردن که عمامه به سر گذاشته مطالب ذیل را نوشته است:

«در ابتدا تحمل عمامه برایم مشکل بود، گردنم خم می‌شد و هر جا جرأت این آزادی را می‌یافتم عمامه را برمی‌داختم، زیرا از سر گرفتن عمامه در ایران کار ناهنجاری است مانند برداشتن کلاه گیس در اروپا»^۷

با وجودی که عمامه خود بسیار سنگین است، باز زیر آن شب کلاهی پارچه‌ای «نخی و دولا» به سر می‌گذارند.^۸ «پارچه عمامه دوسه اون^۹ درازا دارد و چنان با مهارت آن را به دور هم می‌پیچند که برایتان چیزی مانند کلم درست می‌شود»^{۱۰}

دو سر پارچه عمامه، نوعی پارچه‌ای است با نقش گل‌های خیلی زیاد، به عرض شش پوس که

۱. همان مأخذ، صفحه ۵۳.

۲. اولتاریوس.

۳. همان مأخذ.

۴. همان مأخذ.

۵. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۳.

۶. همان مأخذ، صفحه ۵۱.

۷. همان مأخذ.

۸. همان مأخذ.

۹. فصل اوزان را ببینید.

۱۰. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۰۱.

در وسط عمامه آنها را به هم گره می‌زنند و مثل کاکلی می‌شود.^۱ «این کاکل به پشت یا به سر شانه‌ها می‌افتد و مال اولادان حضرت محمد [ص] به رنگ سبز است»^۲

به وزن عمامه، چندین نویسنده اشاره کرده‌اند، و هرگاه سنگینی تزیینات طلا و تفره آن هم در نظر گرفته شود، به خوبی قابل درک است. از بهای عمامه می‌توان مقام و موقعیت افراد را شناخت، زیرا عمامه‌های قشنگ تا دوپست اکو و عمامه‌های شاه تا «چهار صد الی پانصد اکو ارزش دارد. به ندرت ممکن است افسری بلند پایه را ببینند که بر عمامه‌اش چند سنگ قیمتی نداشته باشد»^۳

عمامه پرده‌داران و حاجبها خیلی بلندتر بوده، تزییناتش با پر است.^۴ کسانی که چنددان بضاعت مالی ندارند از کلاه نمدی نوک تیزشان شناخته می‌شوند.^۵

رنگ عمامه بسته به سلیقه شخصی است، تونو شگفت‌زده شده که چگونه مسلمان و مسیحی به دلخواه خود عمامه‌هایی به رنگهای گوناگون به سر دارند و به این ترتیب چون ترکیه کسی را از عمامه‌اش نمی‌توان باز شناخت»^۶

در واقع، سبز در ترکیه ممنوع است، مسیحیان گرجی از «عمامه نفرت دارند، غنی و فقیر کلاه بی‌لیه بر سر می‌گذارند»^۷

در جشنها منظره عمامه‌ها «دیدنی و تماشایی» است. لابلولای لوگوز می‌نگارد:

«در اجتماعات، و جشنهای عمومی فرماندهان و افسران درباری هنگامی که

کلاه صوفی خویش را که رویش عمامه‌ای ابریشمین پیچیده‌اند که در بافتش

سیمهای طلا دارد و چندین رشته مروارید و الماس به آن تزیین داده و در منگوله

سنگهای قیمتی آویخته است چشم‌اندازی بدیع پدید می‌آورد»^۸

جورابهای ساق بلند که کمتر دیده می‌شود، پنبه‌ای است که در آن چرم هم به کار رفته است.^۹

«ماهوت با رنگهای بسیار زیبا و برای این کار ماهوت پاریس خیلی طالب دارد»^{۱۰}

کنش پنجه باریک و پاشنه بلند است. دولا واله که به توصیف پرداخته آن را مشابه کنش

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۱.

۲. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۰۱.

۳. تاورنی، جلد ۲، صفحه ۳۶۲.

۴. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۱۵۷.

۵. تونو، جلد ۲.

۶. همان مأخذ.

۷. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۲۰۶.

۸. لابلولای لوگوز، صفحه ۱۰۷.

۹. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۰.

۱۰. دولا واله، صفحه ۲۰۲.

مادها و سربازان گزنفون دانسته است.^۱

مسافران ما درباره رنگ البسه توافق دارند، به‌عنوان مثال چند توصیف ایشان را ذکر می‌کنیم.

ایرانیها «دقت زیادی دارند که آنچه می‌پوشند به رنگهای مختلف باشد. رنگهایی که ترجیح می‌دهند عجیب و شگفت‌آور است مانند رنگ آب دریا، مفرغی، نیخودی، شرابی...»^۲

بین رنگهای شاد و درخشان «آتشی و سبز تیره»^۳ را باید نام برد.^۴

رنگ سیاه مجاز نیست «آن را رنگ شیطانی دانسته، رنگی شیوم و معمولی است». در تمام سنین، گوناگونترین رنگها به کار می‌رود. شاردن هم مانند دیگران متغون منظره زیبای این همه رنگهای متنوع در اجتماعات و میدانهای عمومی شده است.^۵

سعی کردیم تا جایی که مقدور است لباس ایرانیان را توصیف کنیم. اینک سخنی چند درباره ریش خواهیم افزود. چند مسافر از آن حرف زده‌اند که گزارش شاردن را انتخاب کرده‌ایم:

«بیشتر ایرانیها ریش چانه را بلند می‌کنند و برخی تمام چهره را ولی چندان بلند نیست و فقط پوست را می‌پوشانند، بجز روحانیان و زهاد که ریش بلندتری دارند. برای اندازه‌گیری ریش چانه را در دست می‌گیرند و آنچه زیاد آمد می‌زنند. همچنین باید مردان شمشیر و سربازان پیر را استثنا کرد که ریش نمی‌گذارند و به جای آن سیل بلند و کلفت دارند، و آن‌قدر می‌گذارند سیلشان بلند شود که دور گوشها آن را می‌پیچانند و مثل آن است که به قلابی آویخته باشند. شاه عباس سیل را زینت صورت می‌دانسته و به سربازان بر حسب بلندی و کوتاهی سیل پول می‌پرداخته است».^۶

تاورنیه گزارشی از این دست دارد: «به خاطر دارم یکی از دربانهای شاهی ایران چنان سیل بلندی داشت که می‌توانست دور سرش گره بزند و به همین مناسبت چیردانش را دو برابر می‌گرفت».^۷

۱. همان مأخذ، صفحه ۲۰۶.

۲. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۱.

۳. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۱.

۴. همان مأخذ، صفحات ۵۱-۵۲.

۵. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۱۵۴.

گرما به

«گرما به یکی از بزرگترین تدابیر شرقی‌ها علیه بسیاری از بیماریهاست و همچنین وسیله‌ای برای حفظ نظافت بدن».^۱

«من به سهم خود اهمیت آن را از لحاظ سلامتی به قدر پاکیزگی می‌دانم».^۲

«استفاده از گرما به در ایران نه تنها همگانی و به‌وفور است، بلکه بیشتر از هر جای دیگر در شرق است، زیرا اقوامی که در شمال یا غرب سکونت دارند، در هوای سردتر زندگی می‌کنند و کمتر نیاز به حمام دارند... به سه دلیل به گرما به می‌روند، به خاطر مذهب، برای سلامت و پاکیزگی. دین به تمام افراد دستور می‌دهد تمام بدن را بشویند، کاری که در خزانه حمام انجام می‌گیرد... از نظر سلامتی حمام برای باز کردن مسامات بدن که در اثر چرک و ترشحات بدن پوشیده شده ضروری است... اگر یک ایرانی هشت روز به حمام نرود، به علت مسدود شدن مسامات خارش می‌گیرد».^۳

گرما به‌های خصوصی برای اعیان و حمامهای عمومی برای بی‌بضاعتان وجود دارد. در حمامها همیشه بسته است و از هیچ طرف پنجره‌ای به خارج ندارد و جز در بام که از آنجا نور می‌گیرد و دارای پنجره‌ای با شیشه‌های مدور است.

گرما به سه قسمت دارد، قسمت اول وسیع است و صفه‌هایی در آنجا هست که مخصوص کندن لباس و پوشیدن است. دومی گرمخانه است با شش تا هشت پا قطر. کف آن را از خارج با

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۲۰۳.

۲. دولا وواله، جلد ۳، صفحه ۳۶۴.

۳. شاردن، جلد ۲، صفحه ۲۰۳.

برگ خشک و تخته پهن گرم می‌کنند. هیزم کمیاب و گران است، و از پهن گرمایی یکنواخت حاصل می‌شود. سومین قسمت، حوضی است با آب گرم، نوعی استخر که در ته آن قطعه مسی کار رفته و از خارج آن را گرم می‌کنند.^۱

این گرمابه‌ها همچنین محل تمدد اعصاب و تفریح به‌شمار رفته، چون یک مؤسسه زیبایی هم هست.

در قسمت اول لباسها را درآورده با لنگی که به کمر باگه وصل می‌شود و تازانو می‌ریسد خود را می‌پوشانند، سپس به گرمخانه می‌روند جایی که کارگری آن‌قدر «آب گرم رویتان می‌ریزد که برای سوزاندن و پوست‌کندن خوک کافی است».^۲

پس از آن نوبت مالش است، کارگر «دستکشی درشت که جای انگشت ندارد به‌دست می‌کند و از سر تا پا را مالش می‌دهد، و چنان محکم که کسانی که عادت ندارند، خیال می‌کنند دارد پوستشان را می‌کند. ایرانیها به این کار تیمار کردن می‌گویند».^۳

سپس ریش را اصلاح کرده، اگر بخواهند سر را می‌تراشند، ناخنها را گرفته موهای زاید را می‌زنند و مشت و مال می‌دهند. «وقتی چنین پاک شدند و خوب مشت و مالشان دادند در خزانه غوطه‌ور می‌شوند».^۴

«مردها از صبح تا غروب به گرمابه می‌روند و زنان بقیه روز را تا نیمه شب. وقتی حمام زنانه است کارگران زن جای مردان را می‌گیرند. همیشه حوله‌ای در پایان شستشو می‌آورند. «که هم برای پوشاندن بدن و هم برای خشک کردن است». حمام برای زنان با شکوه است چون تمام آرایش خود را آنجا انجام می‌دهند، عطر و تمام تجملات خود را در حمام می‌گسترانند».^۵

زنها اکثراً چندین کنیز به همراه دارند، لگن بزرگ و کوزه آب و زیرانداز و آینه آنها را می‌آورند، و از هیچ وسیله عمومی گرمابه استفاده نمی‌کنند.^۶

بدون استحمام جشن عروسی برپا نمی‌شود... «عروس و داماد را قبل از زفاف به حمام می‌برند. حمامی به افتخار داماد در سر بینه قالی پهن می‌کنند، وی لباسهایی که دارد به حمام‌دار می‌دهد و خورد جامه نو می‌پوشد».^۷

۱. همان مأخذ.

۲. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۴۳.

۳. همان مأخذ.

۴. شاردن، جلد ۲، صفحه ۲۰۲.

۵. همان مأخذ.

۶. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۴۷.

۷. همان مأخذ صفحات ۱۴۵ - ۱۴۶.

گرمابه‌ها را طبق گزارش مسافرانمان شرح دادیم و آنچه از فواید آن گفته بودند آوردیم، لیکن یک «اما» را نمی‌توانیم با سکوت برگزار کنیم.

«اگر صبح زود به گرمابه نروند، خواهند دید که سطح خزانه از چربی یا ماده‌ای غلیظ مثل کف صابون پوشیده شده است، چربی مزبور از تن کسانی است که خود را شسته‌اند و بی‌اندازه ناخوشایند است، ایرانیها به آن عادت کرده‌اند، و زمانی که بخواهند سرشان را زیر آب ببرند، با دستهایشان این کثافات را پس می‌زنند. چون همه کس در این آب می‌رود، چه سالم و چه ناخوش، سرایت بیماریها زیاد است».^۱

تعجب می‌کنیم که چگونه مسافران تا به این اندازه از مزایای گرمابه‌های خطرناک سخن گفته‌اند و حتی «آنها را تدبیر دانسته‌اند».

فصل را با ادراکی که کمتر مادی و دنیوی است به پایان می‌بریم، و آن توجیهی است که ایرانیان به شرعی بودن یا حلال نبودن، دارند:

«اینجا عقیده دارند که آب جاری برای تطهیر در حمام شرعی نیست، و باید از چاه آب کشید». دلیل این است که آب برای رسیدن به حمام از زمینهایی می‌گذرد و شاید صاحب اراضی راضی نباشد. حال چگونه می‌خواهید مصرف چیزی حلال باشد در صورتی که مالکش ناراضی است؟^۲

www.KetabFarsi.com

۲. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۴۷ - ۱۴۶.

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۲۰۴.

می‌پردازند، گرگ‌بازی است. گرگی جوان را در میدانی رها می‌کنند، مردم فریاد می‌کشند و سر و صدا راه می‌اندازند تا حیوان تحریک و عصبانی شده به ایشان هجوم آورد. شاه سوار بر اسب با مهمانانش به تماشای این بازی می‌آید.

این بازی را نمی‌توان سرگرمی دانست، ولی فریادها، خنده‌ها، دویدهای هزاران نفر که از خود دفاع می‌کنند، موجب شادمانی و سرور می‌گردد. گرگ‌بازی بیشتر شبها صورت می‌پذیرد «هنگامی که مردم به دید و بازدید نمی‌روند و اجتماعات مهم تشکیل نمی‌یابد...»^۱.

پرتاب نیزه، تیراندازی با کمان و بازی با حلقه را هم دوست دارند. در بازی اخیر سواره چهار نعل به سوی حلقه‌ای آویخته می‌تازند و حلقه را با شمشیر یا نیزه می‌ریزند.^۲ شمشیربازی نیز مورد علاقه آنهاست. زره بر تن کرده به هم می‌تازند و هنگامی که خونی جاری شود، مبارزان را از هم جدا می‌کنند.^۳

در تیر و کمان، جامی را بر بالای دکل به بلندی بیست و شش پا گذاشته و سعی می‌کنند آن را بزنند. این تمرین در تمام ایران معمول است و پادشاهان نیز به آن می‌پردازند.^۴ در این باره اولتاریوس می‌نگارد:

«در میدان تیری بلند دیده می‌شود که مانند دکل‌های بلندی است که در چند شهر اروپا دیده می‌شود و پرنده را از آنجا رها کرده به سوی تیر می‌اندازند، لیکن اینجا به عوض پرنده، هندوانه‌ای کوچک، سیب یا بشقابی پر از پول می‌گذارند، سواره به سوی میل می‌شتابند و تیر می‌افکنند، شاه هم گاهی علاقه‌مند می‌شود با مردم همبازی شود... پولی که از بشقاب می‌ریزد به فرایشان شاه تعلق می‌گیرد، شرط‌بندیها معمولاً قابل ملاحظه است و کسی که جایزه را ببرد باید به همه شرکت‌کنندگان حتی شاه سوز بدهد»^۵.

مسابقه اسب‌دوانی هم فراوان است، شرط‌بندیها زیاد بوده شاه هم در آن خیلی شرکت می‌کند.^۶

مردم پایین دست تر در کشتی گرفتن شرکت می‌کنند. کشتی را در زورخانه می‌آبوزند. هر شهر دسته‌ای کشتی‌گیر برای نمایش دارد.^۷

بازی و سرگرمیها

توصیف مسافران ما راجع به سرگرمیها در ایران خیلی به هم نزدیک است، مع‌ذک شاردن تفاوتی بین «تمرینات» و «بازیها» گذاشته است. «تمرینات» بازیهای شرافتمندانه به شمار می‌رود، زیرا اساس آنها مهارت است، و «بازیها» را می‌توان «تمریناتی ناشرافتمندانه» دانست. این طبقه‌بندی شطرنج را به گونه‌ای ضمنی جزو «بازیهای ناشرافتمندانه» می‌آورد!^۱

تمرینات چندین نوع است. یکی که بسیار مورد علاقه آنهاست چوگان با اسب است. شاه هم در آن شرکت می‌کند.^۲ این بازی عبارت است از سواره زدن توپی که باید آن را «از میان دو میله به ارتفاع پنج یا شش و با فاصله هفت یا هشت پا رد کنند»^۳. «اسبهای آنها به قدری برای این کار خوب تربیت شده که مثل گربه دنبال توپ می‌دوند»^۴.

«این تمرین مهارت و چالاکی زیاد اسب و سوارکار را ضروری می‌سازد، و آنچه دارای اهمیت بیشتری است، آن است که با چنین سرگرمی، می‌آموزند چگونه خود را بهتر روی اسب نگه دارند، و تمام حرکات ممکن و همه اعمالی که زمان جنگ الزامی خواهد شد به این ترتیب تمرین می‌شود»^۵.

بازی دیگری که مورد علاقه مردم است و نجبا در آن شرکت نمی‌کنند و پیاده به آن

۱. شاردن، صفحه ۴۲.

۲. دولا واله، جلد ۲، صفحات ۳۹۸ - ۴۰۰.

۳. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۵۳.

۴. شرلی، صفحه ۱۳۹.

۵. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۴۰۰.

۱. همان مأخذ، صفحه ۴۰۶.

۳. شاردن، جلد ۲، صفحه ۴۴.

۵. اولتاریوس، صفحات ۷۶۴ - ۷۶۵.

۷. شاردن، جلد ۲، صفحه ۶۴.

۲. اولتاریوس، صفحه ۷۶۶.

۴. همان مأخذ، صفحات ۴۳ - ۴۴.

۶. همان مأخذ.

رافائل دومان زورخانه‌ها را به منزله آکادمی دانسته و می‌افزاید آنجا با وزنه‌های چوبی که در آن سرب به کار رفته تمرین می‌کنند.^۱

اکروبات نیز باید ذکر شود. برای تماشا پرداخت پول اجباری نیست، لیکن مردم مبلغی به عنوان اعانه می‌دهند. اکثر بندهاها هندی هستند.^۲

ایرانیها تردستی، جنگ پرندگان و قوچ^۳، شعرخوانی به ویژه شعرهای حماسی، قصه‌گویی، افسانه‌های تاریخی را نیز دوست دارند. تقالید در قهوه‌خانه‌ها و اماکن عمومی می‌گردند.^۴

همچنین سرگرمیهای دیگری چون شطرنج و تخته نرد رواج دارد^۵، لیکن به ندرت سر پول بازی می‌کنند یا برد را به فقیران می‌دهند.^۶

ایرانیها ورق‌بازی هم دارند که به آن «گنجنه» می‌گویند، از هشتاد کارت چوبی در هشت رنگ تشکیل می‌شود.^۷

مذهب، بازیهای وابسته به بخت و اقبال و به منبوم دیگر قمار را نبی می‌کند، پلیس جریمه می‌گیرد، لیکن مع‌ذکب برخی باز هم بازی می‌کنند.^۸

شاردن مشاهدات بسیار جالبی درباره شطرنج دارد. می‌گوید: شگفت‌انگیز است، این بازی در ردیف بازیهای دیگر به شمار رفته و ممنوع است. درباره اصل و منشأ آن، اتیمولوژی اصطلاحات و واژه‌هایش مباحثات علمی چندی شده است.

ایرانیان نظر می‌دهند که شطرنج اختراع و ابتکار نیاکان ایشان است، و در واقع مجموعه اصطلاحات این بازی ریشه در فارسی باستان دارد. گفته می‌شود «صد رنج» موسوم است، چون به تمام نیروی اندیشه نیاز دارد و نیز «شاه رنج» نامیده شده، زیرا سرانجام شاه مبیوت و حیران می‌ماند. ایرانیان به شطرنج خیلی ارجح می‌نهند و باور دارند آنکه خوب شطرنج بازی کند، می‌تواند جهان را خوب اداره کند و نیز عقیده دارند اگر یک دست بخواهد خوب بازی شود باید سه روز طول بکشد.^۹

جشن «شاطر» یا امیران شاه ارزش دارد که مورد توجه خاص قرار گیرد. شاردن که در یکی

۱. پدر رافائل دومان، صفحه ۹۲. ۲. شاردن، جلد ۲، صفحات ۴۴ - ۴۵.

۳. اولتاریوس، صفحه ۷۶۶.

۴. اولتاریوس، صفحه ۷۶۶؛ پتی دولاکروا، صفحه ۱۳۶.

۵. اولتاریوس، صفحه ۷۶۶. ۶. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۵۶.

۷. شاردن، صفحه ۴۶. ۸. همان مأخذ.

۹. شاردن، جلد ۲، صفحه ۴۶.

از این جشنها روز ۲۶ مه ۱۶۶۷^۱ شرکت داشته شرحی به تفصیل نگاشته است. با مشورت منجمین این روز انتخاب گردیده بود.

برای پذیرفته شدن در خدمت شاه «شاطر» باید مراحل را بگذراند: «بین طلوع و غروب آفتاب یک لیو و نیم فرانسوی^۲ باید بدود و دوازده تیر را یکی پس از دیگری گرفته و بیاورد...».

«در آن روز، خانه‌ها و بازار در مسیر آذین‌بندی شده بود. در میدان کاخ چادری بزرگ برپا کرده بودند و در آن تمام تجملات شرقی دیده می‌شد: قالیهای زربافت، ظروف طلا، سنگهای قیمتی و شربت‌ها... پرده‌داران شاه در امتداد راه و کنار در چادر ایستاده بودند، در گوشه‌ای از چادر، بیست ظرف زرین پر از تنقلات مختلف برای مهمانان عالیمقام گذاشته بودند.

مقابل در قصر^۳ه فیل که زین پوش گرانبها داشتند، با زنجیرهای نقره‌ای به هم وصل شده بودند، در سمت دیگر میدان، حیوانات درنده تربیت شده برای شکار و مبارزه دیده می‌شدند.

طرف دیگر بندبازان، رقاصه‌ها، چشم‌بندان و کشتی‌گیران گرد هم آمده بودند، ساززنها در کنار جماعتی که به دعوت شاه آمده بودند قرار داشتند. مردم برحسب ملیت یا مذهب دسته به دسته جمع شده بودند.

دونده‌ها را فراشان شاه دنبال می‌کردند، که مرتب عوض می‌شدند و تازه نفسها می‌آمدند، در عین حال بیست سی سوار جلو آنها می‌تاختند، زمین پوشیده از گل بود. مردم به دونده عطر می‌پاشیدند و موسیقی در مسیرش ترنم داشت.

ساعت سه بعدازظهر، شاه کنار پنجره یک کلاه فرنگی ظاهر شد... و آن‌گاه تمام سرگرمیها که آماده شده بود آغاز به نمایش کرد، هر کس مقابل خودش و بدون توجه به تماشاچیان: حیوانات جنگیدن آغاز کردند، رقاصها و رقاصه‌ها به پایکوبی و دست افشانی، چشم‌بندان به شعبده‌بازی برخاستند و کشتی‌گیران نیز به هم پیچیدند. شگفت‌آورترین مناظر پدید آمد، کسی نمی‌دانست کجا را بنگرد، لیکن مردم بیشتر به جنگ حیوانات وحشی توجه داشتند که یکی از تفریحات پر تماشاچی ایران است، مثل جنگ شیرها یا پلنگ علیه گاو، یا جنگ قوچها، گرگها

۱. همان مأخذ، صفحات ۴۶ - ۴۹. ۲. lieux فرانسه معادل چهارکیلومتر (مترجم).

و خروس جنگیها.

در تمام این مدت «شاطر» مرتب می‌دوید، در آخرین دور، شاه سوار بر اسب به استقبالش آمد و به او خطاب کرد، که خلعت خواهد گرفت، از سر تا پا، با پانصد تومان که معادل بیست و دو هزار و پانصد لیور می‌شود و به علاوه رئیس شاطران خواهد شد، که شغل پر درآمدی است»^۱.

تاورنیه نیز شرحی درباره «شاطر» دارد که گفته‌های شاردن را تأیید می‌کند.^۲ وی راهی را که شاطر می‌دود مساوی فاصله پاریس تا اورلئان دانسته.

وی خاطر نشان می‌کند آموزش از سن هفت سالگی آغاز می‌شود، تمرین تدریجی است. ابتدا یک لیو آهسته می‌دود، سپس دو تا سه و سالهای بعد بیشتر. در هیجده سالگی یک کیسه کوچک آرد را با خود حمل می‌کند...

توصیف شاطر به نظرمان رسید جالب باشد، هم از دیدگاه ورزشی بدنی و هم تصویری از یکی از جشنهای ایرانیان.

۲۶

گاه‌شمار

از مسافران ما چهار نفرشان به گاهنامه و اندازه‌گیری زمان توجه نشان داده‌اند. اولتاریوس می‌گوید قبل از اسلام ایرانیان تقویمی خاص داشتند. «هر روز ماه به نام یکی از پادشاهان یا قهرمانهایشان بود». لیکن پس از جلوس الب ارسلان سالشان را برای انجام مراسم مذهبی منطبق با حرکت ماه کردند، که یازده روز کمتر از سال خورشیدی است.^۱ تاورنیه این طریق محاسبه سال را تصدیق کرده می‌گوید: «ایرانیها برای اندازه‌گیری زمان چه در امور شخصی و خصوصی یا آنچه مربوط به دین می‌گردد از ماههای قمری استفاده می‌کنند... شروع هر ماه براساس دیدن هلال ماه است...».

برعکس «در محاسبات نجومی و یافتن عرض و طول سیارات ماههای خورشیدی را به کار می‌گیرند»^۲.

اولین ماه سال، فوریه است که با تعادل بهار آغاز می‌شود. تاورنیه می‌افزاید که هر ماه سی روز است و در پایان سال پنج روز اضافه می‌کنند.

جای تعجب است. تاورنیه با نام بردن ماهها، جمع را ۳۶۵ روز می‌گوید و تعداد روزهای هر ماه همان است که اینک هم متداول است.^۳

شاردن بیشتر به تفاوت محاسبه زمان طی سده‌های مختلف پرداخته است. می‌اندیشیم آوردن خلاصه‌ای از نوشته‌هایش بی‌لطف نباشد.

۲. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۷۵.

۱. اولتاریوس، صفحه ۸۷۹.

۳. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۷۶.

ابتدا به ما می‌گوید که تمام مسلمانان دنیا سالشان را مانند ایرانیان آغاز می‌کنند.^۱ در حالی که باید عکس آن را می‌گفت، زیرا مسلمانان تقویم خود را در ایران رایج کردند.

شاردن به جای «سال هجری»، «اسلامی» به کار برده است، که از زمان هجرت حضرت محمد [ص] از مکه آغاز می‌شود.^۲

لذا این دوره معادل مدت زمان مذهب اسلام است و ایرانیان آن را آغاز زمان می‌دانند.^۳

شاردن ابتدای عصر اسلام را «پنجشنبه پانزدهم ژوئیه یا جمعه بعدی، سال ششصد و بیست دو میلادی، مطابق نهند و هفده اسکندری می‌داند»^۴.

«دوران اسکندری، از تولد اسکندر کبیر، در شنبه‌ای از پنجمین قرن بخت‌النصر که قدیمیترین است، آغاز می‌شود. محاسبه آن خورشیدی است. دوران فوق را اسکندری می‌گویند. در امپراتوری اسکندر آن را همگانی و قانونی کردند»^۵.

ماههای اسکندری همچنین سریانی موسوم شده است «زیرا مسیحیان جزیره‌العرب، کلد و بین‌النهرین که همه را سریانی می‌گفته‌اند، آن را به کار می‌بردند»^۶.

سال اسکندری از یازدهم اکتبر تقویم گریگورین شروع می‌شود، و به این ترتیب به نظر می‌رسد که تقویم اسکندری در آن روزگار هنوز در برخی مناطق غیرمسلمان به کار می‌رفته است. از تقویم دیگری به نام یزدگردی نیز یاد شده است، «که با سلطنت این پادشاه ناکام از یک یکشنبه بیست و دوم ماه ربیع‌الاول سال یازدهم هجری و معادل ۹۴۳ اسکندری آغاز می‌شود، که در نتیجه مطابق با یازدهم ژانویه ۶۳۲ میلادی است»^۷.

رسم محاسبه زمان از سلطنت پادشاهان نزد ایرانیان بسیار قدیمی است و شاردن خاطر نشان می‌کند که به نظر می‌رسد «عمداً این کار را کرده‌اند تا انهدام امپراتوری ایران را توسط مسلمانان که تقریباً برابر ۶۵۰ میلادی است به یاد داشته باشند»^۸.

در حقیقت، در این زمان بود که مسلمانان کشور را تصرف کردند، ایرانیان با شاهشان به هندوستان عقب نشستند. با مردن شاه دیگر پادشاهی نداشتند... «و همین تاریخ را به یاد دوران گذشته حفظ کردند»^۹.

ماههای این گاهنامه سی روز دارد، لیکن پنج روز بعد از ماه دوم مانند کلدانیان و عبریها به ایام می‌افزایند.^۱

ماهها به هفته تقسیم نمی‌شود، لیکن سی روز پشت سر هم بوده هر یک نامهای مختلفی دارد.

اسامی ماهها، «همان نامهای امروزی است»، لیکن «در نظم کنونی نیست»^۲. به این مفهوم که سالها همزمان آغاز نمی‌شود.

شاردن می‌افزاید «ستاره‌شناسان از ترس اشتباه ماهها را چنین مشخص می‌کنند... ماههای قدیمی که برای مشخص کردن سال یزدگردی است و ماههای جلالی که به ماههای کنونی اطلاق می‌کنند»^۳.

شاردن تقویم جلالی را شرح داده است. «به نام شاهزاده‌ای است، اخترشناس و دانشمند، مؤلف چندین رساله، وی آغاز سال را اعتدال ربیعی قرار داد.

اصلاح مزبور در سال ۱۰۷۸ میلادی و ۴۶۶ هجری، در جمعه‌ای که یازدهم ماه رمضان بود انجام شد»^۴.

علاوه بر سه تقویمی که در فوق شرح دادیم، شاردن به قسمی خلاصه از چهار نوع دیگر نام برده است.

تاریخ قمری بخت‌النصر، «شاه بابل که ایرانیان زندگیش را مطابق آنچه در تورات آمده نقل می‌کنند»^۵. این گاه‌شماری در دنیا قدیمیترین بوده و «مصریان باستان از آن استفاده می‌کردند».

گاهنامه دیگری که ذکر می‌کند، تقویم فیلیپ برادر اسکندر کبیر است. «تاریخ آغاز آن روشن نیست. گاهی تولد و زمانی مرگ» پرنس فیلیپ آریدان (نام اصلی وی) را مبدأ قرار داده‌اند.

سومین تاریخ میلادی است که ایرانیان به آن تاریخ مسیحی می‌گویند^۶.

۱. همان مأخذ.

۲. این اصلاح زمان پادشاهی ملکشاه، پسر البارسلان از سلسله سلجوقی انجام شد. بین هشت اخترشناس نامی، خیام دانشمند، فیلسوف و شاعر بزرگ ایرانی هم بود (مقدمه رباعیات خیام، فروغی، تهران ۱۳۲۱).

۳. شاردن، جلد ۲، صفحه ۱۴۵.

۴. همان مأخذ.

۵. همان مأخذ، صفحه ۱۴۶.

۶. همان مأخذ.

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۱۴۳.

۲. همان مأخذ.

۳. همان مأخذ.

۴. همان مأخذ، صفحات ۱۴۳ - ۱۴۴.

۵. همان مأخذ.

۶. همان مأخذ.

۷. همان مأخذ.

چهارمین محاسبه‌ای است براساس سال قمری که به آن سال فیل می‌گویند. در ۵۷۰ میلادی ابرهه بن صاحب، مکه را محاصره کرد تا پرستشگاه را برای جذب زایرین به سنا^۱ ببرد. سپاه وی فیل داشت، پس از شش ماه کوشش بیهوده، شکست خورد و سپاهش منهدم شد. از این واقعه مهم گاهنامه‌ای به وجود آوردند.

اعیاد غیر مذهبی

جشنهای غیر مذهبی در زندگی ایرانیان مکانی با اهمیت دارد. در این فصل به اختصاصی‌ترین توصیفات این جشنها خواهیم پرداخت.

عید بهار، دولا واله تاریخ آن را مطابق ۱۵ فوریه ذکر کرده است و به ما می‌گوید: «ایرانیها آن را «اسفند» می‌نامند که اسم گیاهی است که به باور ایشان نخستین گیاهی است که از خاک درمی‌آید. به محض اینکه گیاه مزبور ظاهر شد مراسم آغاز می‌شود؛ جلوی در تمام مغازه‌ها مشعلها و شمعهای فراوان در تمام روز و شب به علامت شادمانی از گذشت زمستان روشن است. این جشن براساس سال خورشیدی است»^۱.

دولا واله به عید دیگری نیز اشاره می‌کند: «جشن گل رز که تا هنگامی که گلها می‌شکفند ادامه دارد، همه جا، حتی اماکن عمومی می‌رقصند و می‌خوانند. گروههایی با مشعل به راه می‌افتند، جوانان به عابرین گل می‌اندازند، تا پولی دریافت کنند». دولا واله می‌پندارد که «این جشن بازمانده جشنهای کهن رومی است که به افتخار الهه فلورا در همین فصل برپا می‌شده است...»^۲.

آبریزان جشنی است با ویژگیهای کاملاً متفاوت. دولا واله از این جشن گفته‌ها دارد: «روز جشن پنج ژوئه است. در آن روز لباس راحتی به تن کرده، کنار رودخانه می‌روند، به آب می‌زنند و به یکدیگر آب می‌پاشند و از جا تکان نمی‌خورند»^۳. دولا واله می‌انگارد که احتمالاً

۱. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۱۱۶.

۲. همان مأخذ.

۳. همان مأخذ، صفحات ۱۱۵ - ۱۱۶.

این جشن ریشه‌اش در غسل یحیی تعمیددهنده است. آرامنه نیز این جشن را دارند ولی در روزی دیگر.^۱

این جشن امکان دارد ریشه‌ای تاریخی داشته باشد. در زمان سلطنت فیروز اول (۴۵۹ میلادی) یکی از پادشاهان ساسانی، مدت درازی باران کم می‌بارید، ایرانیان از قحطی و خشکسالی رنجه بودند. پس از این سالهای رنج و بدبختی سالیایی پی‌درپی بارانی پیش آمد و جشن آبریزان به این مناسبت رسم شد؛ لیکن جشن سال نو از همه مهیتر است.

جشن نوروز

در اعتدال ربیعی ایرانیان جشن نوروز را برپا می‌دارند. این آغاز سال خورشیدی است. فرمان و وظایف افسران در این روز تعیین شده، حکام مشخص می‌گردند.^۲

جشن نوروزی از روزگار باستان برگزار می‌شده است. همان‌طور که کنت کورس^۳ با صراحت در کتاب دوم تاریخش، جایی که از داریوش گفتگو دارد، آورده است، - به دنبال مؤیدان که به روش سنتی کشور حماسه‌ها می‌سرودند، ۳۶۵ پسر جوان با لباس ارغوانی مطابق روزهای سالشان می‌آمدند - از این قرار که سال ایشان متشکل از دوازده ماه سی روزه است و پنج روز اضافی.^۴

ایرانیان سن خود را برحسب «نوروزهایی» که دیده‌اند حساب می‌کنند.^۵ مطابق سنن باستانی اعتدال ربیعی را جشن می‌گرفتند. عید بیماری هشت روز طول می‌کشید، که هنگام آن پادشاه بزرگان سرزمینش را می‌پذیرفت. این جشن تا رسیدن اعراب ادامه داشت و پس از آن سال قمری متداول شد که اولین ماه آن محرم است.

رسم کهن از میان رفت، زیرا ایرانیان مسلمان نمی‌توانستند جشنی را محترم شمارند که ریشه در کیش مهرپرستی داشت. از سوی دیگر دهه نخست ماه محرم مصادف با ایام شهادت فرزند علی [ع] است و زمان شادی و سرور نیست. این وضع تا ۴۷۵ هجری به درازا کشید، زمانی که جلال‌الدین به پادشاهی رسید و روز جلوس وی به تخت برابر با اعتدال ربیعی بود. اخترشناسان

۱. همان مأخذ، صفحه ۳۸.

۲. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۲۸۲.

۳. Quint Curee به لاتین Quintus Curtius مورخ لاتین قرن اول میلادی، مؤلف زندگی اسکندر (انسیکلوپدی لاروس - مترجم).

۴. همان مأخذ.

۵. اولتاریوس، صفحه ۸۷۹.

موقع را معتنم شمرده از او خواستند که جشن سال نو را در آن روز برقرار کند.^۱ به این ترتیب جشن سال نو در اعتدال ربیعی تعیین گشت و به «نوروز سلطانی» معروف گردید. عید را در ساعتی که توسط منجمین مشخص می‌شد آغاز می‌کردند. منجمین اسطرلاب در دست بر بامها به انتظار این لحظه بودند. با شلیک توپ یا نوای موسیقی مردم آگاه می‌شدند.^۲

شاردن نقل می‌کند، به این مناسبت، همه جامه نو و تا حد امکان اتشان گرانبها به بر می‌کردند.^۳ «اگر یک ایرانی برای خرید لباس نو پول نداشت با وام، تعهد یا گرو گذاشتن چیزی به تهیه آن می‌پرداخت. تجمل به نسبت ثروت در توانگران و درماندگان حاکم است»^۴.

بزرگان و صاحب‌مقامان، پوشیده از سنگهای قیمتی، برای تبریک سال جدید با هدایایی با شکوه نزد شاه می‌رفتند، لیکن از کوچکی و ناچیزی خویش پوزشها می‌خواستند.^۵ «اگر گوه‌ری نادر و پربها نیافته بودند، دوکای طلا پیشکش می‌کردند، و ثروتمندانی بودند که تا ده هزار سکه می‌دادند. کسانی که در دربار حضور نداشتند... دقت می‌کردند که تحف خود را بفرستند...»^۶.

مردم به یکدیگر هدیه می‌دهند، تخم‌مرغ رنگی پیشکش می‌کنند، که برخی با طلا پوشیده شده است.^۷ «تخم‌مرغهایی وجود دارد که تا سه دوکای طلا می‌ارزد. پادشاه از این تخمهای طلایی بیش از پانصد عدد در اندرونش به سوگلیها می‌دهد... می‌گویند که همیشه ایرانیان چنین تخم‌مرغهایی را در سال نو به هم می‌داده‌اند، زیرا تخم‌مرغ نشان منشأ و آغاز همه چیز است»^۸.

به این مناسبت بازار و مغازه‌ها تزئین می‌شود، داد و ستد در فروش مشعلها انجام می‌گیرد. همگان ترتیب گردش و تفریحاتی را می‌دهند.^۹ در اصفهان مقابل در کاخ شاه تمام روزها مراسم جشنهایی برپاست، موسیقی، رقص، آتش‌بازی و نمایشهای کم‌دی. مردم هفته‌ای در جنب و جوش

۱. شاردن، جلد ۱، صفحه ۱۷۲.

۲. همان مأخذ.

۳. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۹۴.

۴. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۷۷.

۵. شاردن، صفحه ۱۷۳.

۶. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۷۷.

۷. شاردن، جلد ۱، صفحه ۱۷۲؛ کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۹۴.

۸. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۹۴.

۹. شاردن، جلد ۱، صفحه ۱۷۲.

و شادمانی می‌گذرانند.^۱

«واقعاً هنگام تماشای دربار است، چون بیش از همیشه باشکوه و مجلل است...»^۲.

کورنی لوبرون در این مراسم پر جلال شرکت کرده است:

«صبح زود با میرآخورمان که ایرانی و بسیار سرشناس بود به کاخ رفتم، جایی که قرار بود شاه ضیافتی به بزرگان درباری بدهد. ساعت ده سر میز نشستیم و غذا خوردن نیم ساعت طول کشید. گوشت را در دوست ظرف طلا و نقره کشیده بودند، که یکی از زیباترین تجملات شاهان ایران است، و هر قدر مهمان باشد باز هم از این ظروف دارند. بیشتر صاحب‌مقامانی که به این جشن فراخوانده شده بودند عمامه‌هایی مزین به مروارید و سنگهای گرانبها داشتند. به اینها «تاج تیمار» می‌گویند و برخی را با پرکلنگ تزین می‌کنند، که زیبایی خاصی می‌یابد. تا از تالار پذیرایی خارج می‌شوند، آن را از سر برمی‌دارند. غلامشان آن را در پیششان حمل می‌کند و به جای آن، عمامه‌ای که معمولاً دارند بر سر می‌گذارند. این بزرگان در این جشن بسیار با فرّ و شکوه بودند. همه‌شان جامه نوبه تن داشتند. نزدیک مکانی که پادشاه این جشن را برگزار می‌کرد، دوازده اسب شاه دیده می‌شد با زین و برگ مزین به مروارید و سنگهای قیمتی، دهنه از طلا بود، با ریسمان ابریشمین بسته شده بود که تا زمین می‌رسید، لیکن باید خیلی مواظب بودند که رویش راه نروند، هفت اسب سفید هم بودند، که دم و پاهایشان قرمز رنگ شده بود.

پس از دادن تحفه‌ای توانستم به اسبها نزدیک شوم. کنار آنها فرش بزرگی گسترده بودند، که روی آن مردی نشسته بود، کنارش چکشی از زر برای نعل کردن اسبها و یک آبخور از همین فلز...».

تغذیه

«در ایران اصلاً نباید زیاد در پی لطافت و ظرافت برای شکم باشیم، احتیاج و شاید پارسایی موجب شده چه توانگران و چه بینوایان کمخور و بی‌پیرایه باشند...» هیزم کمیاب و گران است، و به یک وعده غذای گرم در روز بسنده می‌کنند.^۱

«در واقع در مدتی که در ایران اقامت داشتیم، اولین خصلت آنها را قناعت یافتیم، به ندرت بیش از یک وعده در روز گوشت می‌خورند».^۲

ایرانیان شکمچران نیستند. سادگی ایشان در خوراک، همه جای کشور بوده، غنی و فقیر یکسان می‌خورند.^۳

ناهار از نان، پنیر، ماست، مربا و به‌ویژه میوه تشکیل می‌شود.^۴ که بین ساعت ده و ظهر صرف می‌کنند، جز اعیاد که غذای گرم می‌خورند.^۵

شام یا خوراک مفصل و گرم «تقریباً ساعت هفت شب است، و مرکب از سبزیها، کمی گوشت، تخم‌مرغ و غلات»^۶ به‌خصوص میوه و برنج.

«خرده‌پاها هرگز در خانه خود غذا نمی‌پزند... لیکن تا مغازه خود را بستند به

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۷۸. ۲. اولتاریوس، صفحه ۸۲۸.

۳. شاردن، جلد ۲، صفحه ۶۱.

۴. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۷۸؛ شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۶.

۵. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۶.

۶. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۷۸؛ شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۶؛ پدر رافائل دومان، صفحه ۱۱۳.

خوراک پزیهای پست و کثیف می‌روند و پلو می‌خورند در شهر این خوراک پزیها بسیار است و هر کدام نوعی غذا تهیه می‌کنند»^۱.

در ایران مانند تمام سرزمینهای شرقی برنج خوراک اصلی است. آن را به طرق مختلف تهیه می‌کنند. با هر غذایی برنج هست، به ویژه آن را با گوشت گوسفند پخته، خروس اخته، کبوتر بریان یا سایر پرندگان می‌خورند.

ایرانیها گاهی کشمش، بادام، سبزی به برنج می‌زنند و برای رنگین کردن آن زعفران به کار می‌برند.^۲ «بالاخره آن را هزار قسم درست می‌کنند، غذایی است سالم و آن را عالی دریافته‌ام»^۳. در میمانیا «برنج غذای اصلی است و خیلی می‌خورند، آن قدر که فکر می‌کنید خفه خواهند شد، لیکن پس از نیم ساعت، شما نخواهید دانست که چه شد، و احساس نمی‌کنند که معده‌تان سنگین گشته است»^۴.

در بعضی ایالات و برای مهمانی، حیوانات را درسته در تنور می‌پزند «یکی داخلی دیگری، مثلاً درون گوسفندی، خروس اخته، داخل خروس اخته جوجه و در جوجه پرنده‌ای کوچکتر، در زیر، برنج می‌گذارند که تمام چربیها را می‌گیرد و با بقیه می‌پزد. پختن حیوانات درسته در تنور عادت کهن کشور است، همان‌طور که هرودت در روزگار خود به آن اشاره کرده است...»^۵.

درباره گوشت «ایرانیها زیاده‌روی را دوست ندارند و به کم بسنده می‌کنند»^۶. «به ویژه گوسفند، بره، بز، خروس اخته، جوجه، کبوتر و ماهی می‌خورند»^۷. «گاو کمتر مصرف می‌شود و به ندرت شکاری که می‌زنند...»^۸. «ترجیح می‌دهند گوشت را در تنور بپزند یا سیخ کشیده، کباب کنند».

«از شیر گاو یا میش کره می‌گیرند، و در خیک نگه می‌دارند. با پنشه یا عطرها دیگر کره را معطر می‌کنند»^۹. «پنیر کم است و مانند ماست آن را در پوست بز می‌ریزند و به آن رازیانه، نعنا یا کنجد می‌افزایند»^{۱۰}.

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۶۳.

۲. اولتاریوس، صفحه ۸۲۹.

۳. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۳۰.

۴. همان مأخذ، جلد ۳، صفحه ۸۸.

۵. همان مأخذ.

۶. اولتاریوس، صفحه ۸۲۸.

۷. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۶؛ تونو، صفحه ۱۷۴.

۸. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۷۸.

۹. شاردن، جلد ۲، صفحه ۶۳.

۱۰. شاردن، جلد ۲، صفحه ۶۲؛ تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۷۸؛ تونو، صفحه ۱۷۴.

ایرانیها نانی بسیار عالی از گندم سفید تهیه می‌کنند، و چند نوع است: نان معمولی که در تنور گلی گرد پخت می‌شود، و بسیار نازک است. نان دیگر لواش است گرد بوده به اندازه یک بشقاب و به نازکی کاغذ و پخت آن روی صفحه‌ای فلزی است.^۱

این نان گاهی به قدری نازک است که می‌توان گفت یک ورق کاغذ است، به طوری که «دوازده یا پانزده تایی آن را چندلا کرده می‌خورند و بسیار خوشمزه است. در برخی از محلات آن را دولا و کم‌پخت درست می‌کنند چیزی که باعث می‌شود ظاهرش مانند کاغذ باشد. گاهی هنگامی که از این نان برای اولین بار به فرانسویان دادند، آنها پنداشتند که دستمال سفره است»^۲.

نان دیگری دارند که روی ریگ پخته می‌شود، به همین سبب به آن سنگک می‌گویند و کلفتی آن مثل نان معمولی ولی دراز است. نان معمولاً سفید است و خوب. در ایران خمیر ترش به کار نمی‌برند.^۳

«عموماً دوبار در روز پخت می‌کنند و جز نانی که مثل ورق کاغذ است روی نانهای دیگر دانه‌هایی که اثرات تسکین‌دهنده دارد، مانند خشخاش یا کنجد می‌پاشند، اینها خواب‌آور بوده و همان است که در شرق طالبش هستند، خواب بعد از ظهر و ناهار متداول است... بعضیها بادیان یا رازیانه به نان می‌پاشند»^۴.

آشامیدنی متداول در ایران خصوصاً برای طبقات پایین، آب است، «از نزدیکترین نهر یا چشمه استفاده می‌کنند، و گاهی شیره انگور به آن می‌افزایند»^۵ همچنین شربتهای مختلف دارند^۶ که آب انار یا لیمو با شکر و یخ است،^۷ شراب هم می‌خورند، هر چند که مجاز نیستند،^۸ ولی شراب با غذا مصرف نمی‌شود»^۹.

ایرانیها طالب فراوانی و وفور هستند «حتی سر سفره، تا جایی که می‌توانند، غذاهای مختلف می‌چینند»^{۱۰}. مواد مورد نیاز فقط برای روز تهیه می‌گردد به این ترتیب که «غذا فقط برای یک وعده آماده می‌شود و اگر چیزی اضافه آمد به فقرا می‌دهند، شب، هنگام

۱. شاردن، صفحه ۶۲.

۲. تونو، جلد ۲، صفحه ۳۲۷.

۳. شاردن، جلد ۲، صفحه ۶۲.

۴. همان مأخذ.

۵. اولتاریوس، صفحه ۸۳۰.

۶. شاردن، جلد ۲، صفحه ۶۰.

۷. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۱۱.

۸. تونو، بخش ۲، صفحه ۱۷۴.

۹. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۷۸.

۱۰. تونو، جلد ۲، صفحه ۱۷۰.

خواب، لقمه نانی در خانه وجود نداشته، غذای خام یا پخته‌ای هم نیست»^۱.
 «در مصرف ادویه زیاده‌روی نمی‌کنند. سر سفره، فلفل، نمک، روغن یا سرکه نمی‌گذارند.^۲ برعکس مقدار زیادی ترخون با غذا می‌خورند، گیاهی معطر، که ایرانیان باستان کودکان خود را با آن تغذیه می‌کردند، گزنفون و پس از وی سترابون به آن اشاره کرده‌اند و هنوز میان این ملت بسیار رواج دارد... این گیاه را در ابتدا و انتهای غذا می‌خورند، چون اشتها آور است»^۳.

ظرفهای مسی دارند، و به قدری خوب قلع می‌زنند که چون نقره به نظر می‌رسد.^۴ پادشاه فقط در ظروف زرین غذا می‌خورد.^۵ ظرفهای چینی و بدل چینی نیز به کار می‌رود. قاشقها، حتی مال شاه هم چوبی با دسته‌هایی به طول یک پا و نیم است.^۶

«هر پذیرایی که باشد و مهمانان از هر سرزمینی باشند، غذا فقط نیم ساعت طول می‌کشد...^۷ سر سفره کسی شکوه و شکایت از کم‌نمکی و پر‌نمکی، ترشی، تند، ناپز بودن یا زیاد پختگی خوراک نمی‌شود...»^۸.

«در پایان غذا دستها را با آفتابه محتوی آب گرم می‌شورند و هر کس دستها را با دستمال خودش که معمولاً در کمر دارد خشک می‌کند...»^۹.

در پایان این فصل، جمله‌ای از تاورنیه می‌آوریم:

«ایرانیان مردمی شرافتمند هستند، و با خوش قلبی هر کس هنگام غذا به ایشان وارد شود به وی خوراک می‌دهند، که برعکس اخلاق فرانسویان است که زمان خوردن در را به روی خود می‌بندند»^{۱۰}.

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۶۱. ۲. همان مأخذ، صفحه ۵۷.

۳. دولا واله، جلد ۳، صفحه ۱۲۸. ۴. اولتاریوس، صفحه ۷۸۲.

۵. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۸۰.

۶. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۸۰؛ اولتاریوس، صفحه ۷۸۲.

۷. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۷؛ کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحه ۹۴.

۸. شاردن، جلد ۲، صفحه ۵۷. ۹. دولا واله، جلد ۲.

۱۰. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۸۶.

قهوه و چای

برخی از مسافران ما از آشامیدنیهای متداول در ایران که قهوه و چای است، صحبت کرده‌اند.

دولا واله به ما می‌گوید آب سیاهی که به من می‌دهند «از هر چیز برایم گواراتر است به‌خصوص وقتی خوب داغ باشد...»^۱.

تاورنیه نیز گزارش می‌دهد، نخستین چیزی که ایرانیان سر سفره می‌آورند «معمولاً چینی، توتون و قهوه است... قهوه را در فنجانهای کوچک چینی صرف می‌کنند... و هرگاه می‌خواهند زیاده‌روی کنند، شروع بدین گونه است...»^۲.

اولتاریوس نیز نوشته است، ایرانیان «هنگام مصرف توتون، آب سیاهی می‌خورند که قهوه نام دارد، و میوه درختی است که از مصر می‌آورند... قهوه را برشته می‌کنند یا بهتر بگویم در گرمای خشک آن را می‌سوزانند و سپس می‌کوبند، از آن آشامیدنی درست می‌شود که بوی سوخته می‌دهد و اصلاً خوش خوراک نیست»^۳.

پدر رافائل دومان، سخنان اولتاریوس را تصدیق کرده، می‌افزاید «قهوه را در فنجانهای کوچک چینی می‌خورند، و باید آن را جرعه‌جرعه نوشید»^۴.

شاردن مثل همیشه از قهوه‌خانه هم شرحی مفصل نگاشته است:

۱. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۲۸. ۲. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۸۱.

۳. اولتاریوس، صفحات ۱۰۰ - ۱۰۱. ۴. شاردن، جلد ۲، صفحات ۶۶ - ۶۷.

«قهوه‌خانه تالاری بزرگ و مرتفعتر از سطح خیابان است، معمولاً فشنگترین مکان شهر بوده، محل قرارهای دوستانه و تفریح اهالی است. در وسط حوضی دارد، دور قهوه‌خانه صفا‌های به ارتفاع سه و عمق چهار پا وجود دارد و تعدادش بسته به بزرگی محل و برای نشستن است و دیوارهایش به روش شرقی گچبری دارد. از سینه دم قهوه‌خانه‌ها را باز می‌کنند و تا شب که شلوغترین هنگام است برقرارند. آنجا قهوه می‌خورند که بسیار تمیز است و خیلی سریع و با احترام پذیرایی می‌کنند. جای صحبت و گفتگو است و اخبار همان جا رد و بدل می‌شود و دولت را با نهایت آزادی به انتقاد می‌گیرند و بیم و هراسی هم ندارند... بازی برای سرگرمی چون شطرنج و دام و غیره که شرعشان را دادم در قهوه‌خانه‌ها معمول است. شعرخوانی به ویژه اشعار حماسی و حکایات توسط ملاها یا درویش نوبه به نوبه اجرا می‌گردد. مرد جدی جرأت شوخی کردن ندارد و هر کس بدون توجه به دیگران خطابه خود را ایراد می‌کند...»^۱

نظر پتی دولاکروا را نیز ذکر می‌کنیم:

«وقت زیادی داشتم تا دانشمندان را در وعده گاههایی که فوق‌العاده تمیز بود و قهوه‌خانه نامیده می‌شد ببینم. هر یک مردی را استخدام کرده‌اند که با صدای بلند تاریخ، قصه و نمایشنامه و شعرهای فارسی بگوید، آنچه می‌شنیدم برایم بسیار دلپسند بود...»^۲. جالب است بگوییم که واژه قهوه یقیناً اصل و منشأ واژه کافه است، زیرا طبق گفته اولتاریوس، این گیاهی بوده که از مصر می‌آوردند.

ایرانیها چای هم دوست دارند. سخن را به اولتاریوس وامی‌گذاریم که درباره چای شرح مفصلی نگاشته است. تاتارهای اوزبک چای وارد می‌کنند.

«این گیاهی است با برگهای سبز، دراز و باریک. برای نگهداری و حمل آن را خشک می‌کنند که به رنگ خاکستری متمایل به سیاه درمی‌آید...».

«ایرانیها برگها را می‌جوشانند تا آب مزه تلخ و رنگی تیره پیدا کند... چنان داغ چای را می‌خورند که نمی‌توان فنجان چینی یا نقره ایشان را در دست گرفت، لذا ابتکاری کرده‌اند و فنجان را از چوب یا نی درست می‌کنند و با ورقه نازکی از مس یا نقره مطلا یا طلا آن را می‌پوشانند، به این ترتیب گرما از آن عبور نمی‌کند در

حالی که آب درون فنجان بسیار داغ است دست را نمی‌سوزاند». «ایرانیها، هندیها، چینیها و ژاپنیها به قدری خواص فوق‌العاده برایش قائل هستند که باور دارند، چای به تنهایی برای سلامت کافی است. در تمام ساعات به کسانی که به دیدنشان می‌آیند، چای می‌دهند. آنچه پذیرفته‌اند این است که چای قابض بوده ترشحات زاید و بی‌فایده بافتها را که نتیجه‌اش سنگینی مغز است، می‌سوزاند و خواب می‌آورد...»^۱

هنوز هم ایرانیان طالب چای هستند و قهوه جای خود را به چای داده که همیشه و در هر موقع صرف می‌کنند. در حالی که در نقاط دیگر به منزله نوشابه تکمیل‌کننده غذا به‌شمار می‌رود.

حالی که نیمی از نی دهانشان را پر کرده سلام می دهند، دیگری دهانش را نیم باز کرده چند کلامی برای تعارفات ادا کرده، سپس با تمام نفس قلیان کشیدن آغاز می شود و درباره آنچه می خواهند بگویند فکر می کنند. دکترها نیز هنگام تدریس به شاگردانشان چون دیگران نی قلیان را به دهان دارند. در اتاق حسابداری یا جای دیگر «کاتی» را می بینید که ضمن قلیان کشیدن سرگرم محاسبات است. بالاخره، توتون طلسمی است که بر جوان و پیر مسلط است. زیرا اینجا وقتی چند سکه ای برای خرید ضروریات دارند، اولین، پول «تباکو» است...^۱

«زیاده روی در مصرف توتون همگانی است، آن قدر همگانی که اگر قلیان کشیدن مشکل باشد به روش غریبها به «پیپ» کشیدن می پردازند، لیکن «پیپ» آنها که در انتهایش سریپ گلی یا سنگی دارد، دستهایش چوبی و بسیار بلندتر از مال ماست»^۲.

باید به خاطر سپرد: «توتون از آمریکا می آید و در آسیا هم کشت می شود»^۳. عقیده و مشاهدات یک گیاه شناس چنین است: «کشتزارهای وسیع و پوشیده از توتون»^۴. برای توتون در ایران چقدر است؟ «ارزان»^۵. ایرانیها توتون وارداتی از اروپا را ترجیح می دهند. «تباکوی انگلیس یا ویرجینی، زیرا انگلیسیها در این ناحیه شمالی آمریکا توتون کشت کرده و محصول زیادی برداشت می کنند»^۶.

کشت توتون که در چندین ایالت از جمله کردستان متداول و پر حاصل است، به قدر مصرف داخلی نیست.

۳۰

توتون

«ایرانیان، زنان و مردان، چنان از جوانی به توتون معتاد می شوند، که مثلاً پیشه وری که روزی پنج سول درآمد دارد سه سول آن را خرج توتون می کند. بی آن قادر نیستند کاری انجام دهند»^۱. «هر جا که توتون بیابند حتی در مساجدشان به دود کردن آن می نشینند»^۲.

درباره مصرف توتون نباید در اندیشه روشهای کشورهای غربی بود، بلکه طرق شرقی آن مورد گفتگوی ماست که هنوز در این ممالک رواج دارد.

توصیف توتون کشیدن بسیار مشروح است. ^۳ که به طور خلاصه عبارت است از: «دود از شیشه مملو از آب گذشته و قبل از رسیدن به دهان تصفیه می شود»^۴.

«با تصفیه شدن دود و زدوده شدن سیاهی و چربیها، توتون ملایمتر شده و نیروی کمتری خواهد داشت، به این دلیل می توانند دایم بکشند و باز زنده بمانند...»^۵.

قلیان را «مستخدمین در دست راست می گیرند و سواره با اربابشان می تازند... چون شرقیها به ویژه ایرانیان نمی توانند دمی بدون دود کردن بگذرانند»^۶.

این توصیف سلطه توتون را خاطر نشان می سازد:

«همچنین هرگاه به جایی برسند بی اختیار نی قلیان را به دهان گذاشته به میزبان در

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۲۸۲.

۲. اولتاریوس، صفحه ۸۲۲.

۳. اولتاریوس، صفحه ۸۲۳؛ تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۲۸۲.

۴. تونو، جلد ۲، صفحه ۶۲۳.

۵. تاورنیه، صفحه ۲۸۱.

۶. کورنی لویرون، جلد ۳، صفحات ۴۸۷ - ۴۸۸.

۱. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۴۱.

۲. اولتاریوس، صفحات ۸۳۱ - ۸۳۲.

۳. تورنفر، جلد ۲، صفحه ۲۳۵.

۴. تونو، جلد ۲، صفحه ۶۲۳.

۵. اولتاریوس، صفحه ۸۳۲.

نخست «چکیده یا شیره کوکنار» که ایرانیها به آن افیون، می‌گویند.^۱ «برای تهیه آن به کوکنار هنگامی که هنوز سبز است تیغ می‌زنند».^۲

از آن مایعی سفیدرنگ خارج شده در تماس با هوا سیاه می‌گردد. «عطاران و فروشندگان مواد مخدر» این مایع را به قرصهایی مبدل می‌کنند. کسب خوبی دارند که منبع ثروت کلانی برای آنهاست. این تجارت تا ترکیه می‌رسد و در تمام هندوستان و ایران بازار دارد. کاروانهای حمل تریاک بیش از پنجاه شتر است.^۳

در سخن از کوکنار، دولاواله گزارش می‌دهد که بیشتر ایرانیان معتاد هستند «و هر روز به قدری می‌خورند که آدم تعجب می‌کند چرا نمی‌میرند... کسانی هستند که روزانه حبه‌ای درشت‌تر از گردو بلع می‌کنند، به این باورند، که تریاک برای سلامتی مفید است و به‌ویژه فکر انسان را از تمام خستگی و ملالها رها می‌سازد و تمام خطراتی که ممکن است باعث گردد و کارهای خشونت‌آمیز کنند از میان برمی‌دارد، زیرا تا این یادها به ذهنش راه یافت تریاک آنان را خمود و گیج می‌کند. به‌علاوه چنان به آن عادت دارند که اگر روزی در دسترسشان نباشد، می‌پندارند که مرده‌اند. برخی که می‌خواهند خود را خلاص کنند و موفق نمی‌شوند شراب زیاد یا مشروبات دیگر می‌خورند و باز می‌بینند که با دشواریهای طاقت‌فرسایی روبه‌رو هستند».^۴

نوع دیگر جوشانده کوکنار و دانه خشخاش است. در فنجان صرف می‌شود که در تمام «میخانه‌های» شهرها وجود دارد.

همچنین دم‌کرده خشخاش و شاهدانه، کتان و آذرقی را می‌خورند به قدری از بقیه قویتر است که آن را در مورد «مخالفان دولت که نمی‌خواهند آنها را بکشند به کار می‌برند تا عقلشان را زایل سازند و همچنین برای بچه‌های پادشاهان که میل ندارند به حکومت رسند، به کار می‌رود... که البته این کار انسانیت‌تر از عمل ترکه‌است که این کودکان را محکوم به مرگ می‌کنند، یا در ایران که شاهزادگان را کور می‌کنند».^۵

شاهدانه به‌طور خالص هم استعمال دارد. دانه، ساقه و برگهای کوبیده آن را دم می‌کنند. بدون آنکه خشخاش به آن بیفزایند. برگ بید هم به کار می‌رود. این نوع در هندوستان بین ولگردان و گدایان رواج دارد.^۶

۱. همان مأخذ. ۲. همان مأخذ، صفحه ۱۲. ۳. اولتاریوس، صفحات ۸۳۰-۸۳۱. ۴. همان مأخذ. ۵. شاردن، جلد ۲، صفحات ۶۹-۷۰. ۶. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۶۴.

مواد مخدر

هنگامی که زبانهای مواد مخدر مورد توجه مقامات کشور ماست، به نظر می‌رسد اشاره به گزارش مسافرانمان بی‌فایده نباشد. یک نکته قطعی است سه قرن می‌شود که مواد مخدر در این سرزمین بیداد کرده است: «از ده تن یک نفر را دور از این عادت پلید می‌بینید. مع ذلک کسانی که شراب‌خوارند باید جدا کرد».^۱

برآورد بدینانه دیگری چنین است: «نمی‌پندارم که از ده هزار فرد بتوان بیست نفر را به کلی استثناکرد».^۲

بسیار شگفت‌آور است: «برای آنکه شراب مصرف نکنند به مواد مخدر روی می‌آورند، بدین معنی که چون شراب از نظر شرعی مجاز نیست می‌کوشند اعتیاد به شراب را با تریاک درمان کنند، و هرگاه بخواهند معتادی را از این ماده شوم رها سازند برایش شراب تجویز می‌کنند»، که اغلب موفقیت‌آمیز نیست، زیرا «شراب به اندازه تریاک قوی نیست و باز باید به تریاک برگردند و می‌گویند بدون آن در دنیا شادمانی ندارند و بهتر است از دنیا چشم‌پوشند».^۳

در آن روزگار واژه مخدر شامل چه‌ها بوده است؟ تقریباً آنچه اینک یافت می‌شود.

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۶۸. ۲. پدر رافائل دومان، صفحه ۱۴۰. ۳. شاردن، جلد ۲، صفحه ۶۸.

می‌گیرند.

یخ را با الاغ حمل کرده و به فروش می‌رسانند، هر لنگه بار آن شصت لیور وزن دارد. قطعات خرد و ریز متعلق به اهل محل است که در یخ‌گیری شرکت کرده بودند.

«آنچه بیشتر قابل توجه و خوشایند است... زیبایی و صافی یخهاست. در آن کوچکترین کثافت و تیرگی نمی‌بینید. آب چشمه‌ساران کوهستان از این زلالتر نیست». از مخلوط برف و یخ شربت درست می‌کنند که بسیار مطبوع و گواراست.^۱

۳۲

یخ

یخ در ایران خیلی مصرف دارد، در تابستان بیشتر از زمستان، حتی در مناطق سرد نیز همیشه «آب را با یخ می‌خورند».

«چاله‌ای عمیق در کف انباری رو به شمال می‌کنند. مقابل این چاله حوضچه‌هایی مربع به ژرفای شانزده تا بیست پوس حفر می‌شود»^۱، «که شبیه به حوضچه‌های نمک‌گیری است»^۲، «با دیوارها و کف که با سنگ یا مرمر پوشیده شده است»^۳. زمانی که یخبندان آغاز شد، شب‌هنگام آن را پر از آب کرده، صبح با شن‌کش یخ را شکسته در چاله می‌ریزند. شب بعد روی یخچای چاله آب می‌ریزند و حوضچه‌ها را پر می‌کنند. این عملیات هشت روز پشت سر هم انجام می‌گیرد، از این قرار چاله مملو از یخچایی به قطر پنج تا شش پا می‌گردد. نزدیک شدن عید فرا می‌رسد.

«اهل محل را خبر می‌دهند، که با فریادهای شادی و چراغهای روشن گرد چاله جمع می‌شوند، موسیقی می‌نوازند تا جنب و جوش بیشتری یابند، وارد چاله شده توده‌های یخ را روی هم می‌کشند و لای هر کدام آب می‌ریزند تا یخها به هم وصل شده یکپارچه شود. مدت شش هفته طول می‌کشد تا یخچالی به ارتفاع یک تراز^۴ یا بیشتر پر شود»^۵.

روی یخچال را با جگن می‌پوشانند و در تابستان هنگام باز کردن آن اهل محل جشن

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۶۵.
۲. تونو، جلد ۲، صفحه ۳۲۹.
۳. اولتاریوس، صفحه ۷۸۱.
۴. شاردن، جلد ۲، صفحه ۶۵.
۵. تونو، جلد ۲، صفحه ۳۲۹.